

بسم الله الرحمن الرحيم

اطلاعات فیپا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام سجاد (علیه السلام) / علی
روحبخش.
مشخصات نشر: قم: ورع، انتشارات امام همام ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۸۵ص؛ ۹ × ۱۹/۵س.م.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام).
شابک: ۵ - ۰۸ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸: ۱۲۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۸۱ - ۸۵؛ همچنین به صورت
زیرنویس.
موضوع: علی بن حسین (علیه السلام)، امام چهارم، ۳۸ -
۹۴ق.
موضوع: چهارده معصوم -- احادیث
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ الف۹۳/ر۴۳BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۱۸۹۴

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام سجاد (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روحبخش
انتشارات: ورع با همکاری انتشارات امام همام
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی	۵
لقاب امام سجاد (علیه السلام)	۷
امام سجاد (علیه السلام) و عاشورا	۹
بیماری امام	۹
در مسیر کربلا	۹
شب عاشورا	۹
عصر عاشورا	۱۱
آتش به جان خیمه‌ها	۱۵
امام سجاد (علیه السلام) در معرض شهادت	۱۶
حدیث حضرت زینب از مصایب اهل البيت	۱۷
اسرا در کوفه	۲۳
خطبه‌ی امام سجاد (علیه السلام) در کوفه	۲۵
دفن شهدا	۲۶
امام سجاد (علیه السلام) در منازل بین راه	۳۰
اسراء آل الله در شام	۳۲
مناظره‌ی یزید با امام سجاد (علیه السلام)	۳۵
مجلس دوم یزید: مناظره با امام سجاد (علیه السلام)	۳۷
مجلس سوم یزید: فرمان قتل امام سجاد (علیه السلام)	۳۹
مجلس پنجم یزید: خطبه‌ی معروف امام سجاد (علیه السلام)	۴۱
قافله از شام بیرون می‌رود	۴۸

زندگانی امام سجاد (علیه السلام) / ۴

۴۹ ورود به مدینه
۵۰ خطبه‌ی امام سجاد (علیه السلام) در مدینه
۵۱ استقبال محمد حنفیه از امام سجاد (علیه السلام)
۵۲ اندوه امام سجاد (علیه السلام)
۵۶ امام گریه کننده‌ی بزرگ
۵۷ گریه امام بر مشکلات شیعیان
۶۰ حماسه‌ی فرزندق
۶۵ فضائل امام سجاد (علیه السلام)
۷۱ چهل حکمت

اطلاعات کلی

نام: علی بن الحسین.

کنیه: ابوالحسن و ابومحمد.

القاب: زین العابدین، سید الساجدین، سجّاد، زکی، امین و ذوالثغفات.

به خاطر عبادت زیاد و سجده‌های طولانی، امام پینه‌ای در پیشانی اش بسته بود. از این رو، به وی «ذوالثغفات» لقب دادند.

تاریخ ولادت: نیمه جمادی الثانی سال ۳۸.

در مورد تاریخ ولادت آن حضرت، اختلاف است. غیر از تاریخ مزبور، مورخان روز و ماه ولادت آن حضرت را، پنجم شعبان یا نیمه جمادی الاولی یا هفتم شعبان و یا نهم شعبان ذکر کرده‌اند. در مورد سال ولادت آن حضرت نیز برخی سال ۳۷ و برخی سال ۳۶ هجری را ثبت کرده‌اند.

امام دو سال پیش از شهادت امیر المؤمنین (علیه‌السلام)، چشم به جهان گشود.

محل تولد: مدینه. برخی مورخان گفته‌اند که محل تولد آن حضرت در کوفه بوده است؛ زیرا در آن هنگام، همه افراد خانواده امام علی (علیه‌السلام) در کوفه به سر می‌بردند.

نام مادر: شهربانو، یا شاه زنان، دختر یزدگرد سوم، آخرین پادشاه از سلسله ساسانیان در ایران که در زمان

خلافت امام علی (علیه السلام) (و به قولی در عصر خلافت عمر یا عثمان) به اسارت مسلمانان در آمده و با اختیار خویش، همسری امام حسین (علیه السلام) را پذیرفت. این بانوی بزرگ در ایام نوزادی امام درگذشت.

مدت امامت: از زمان شهادت پدر بزرگوارش امام حسین (علیه السلام)، در محرم سال ۶۱ تا محرم سال ۹۵ هجری، به مدت ۳۴ سال.

تاریخ و سبب شهادت: دوازدهم (یا هیجدهم یا بیست و پنجم) محرم سال ۹۵ (یا ۹۴) هجری، در سن ۵۵ سالگی، به خاطر زهری که ولید بن عبدالملک به آن حضرت خورانید.

محل دفن: قبرستان بقیع، در مدینه مشرفه، در جوار قبر عمویش، امام حسن مجتبی (علیه السلام).

فرزندان:

- الف) پسران: ۱. امام محمد باقر (علیه السلام). ۲. زید شهید. ۳. عبدالله باهر. ۴. عمر اشرف. ۵. حسین اکبر. ۶. عبدالرحمن. ۷. عبید الله. ۸. سلیمان. ۹. حسن. ۱۰. حسین اصغر. ۱۱. علی اصغر. ۱۲. محمد اصغر.
- ب) دختران: ۱. خدیجه. ۲. فاطمه. ۳. علیّه. ۴. ام کلثوم.^۱

القاب امام سجاد (علیه السلام)

زین العابدین:

عمران بن سلیم نقل می‌کند: زهری هر وقت از علی بن الحسین (علیه السلام) حدیثی نقل می‌کرد می‌گفت: «به من فرمود زین العابدین علی بن الحسین! سفیان بن عیینه: به او گفت: «چرا می‌گویی زین العابدین؟» او جواب داد: «زیرا من از سعید بن مسیب شنیدم که او از ابن عباس نقل می‌کرد، که پیامبر فرمود: "روز قیامت منادی ندا می‌کند: کجا است زین العابدین؟ گویا من می‌نگرم فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صفاها را با حالتی افتخار آمیز از هم باز می‌کند او پیش می‌آید.»

سجاد:

امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

پدرم علی بن الحسین (علیهما السلام) نعمتی از نعمت‌های خدا را ذکر نمی‌فرمود مگر آن که سجده می‌نمود و آیه‌ای از آیات کتاب الله عز و جل را که در آن سجود بود قرائت نمی‌کرد مگر آن که به سجده می‌رفت و حق تعالی از آن حضرت بدی را که خوف از آن داشت یا کید و حيله حيله‌گری را دفع نمی‌فرمود مگر آن که به شکرانه‌اش سجده می‌فرمود و اثر سجده در تمام مواضع سجود آن حضرت ظاهر و آشکار بود فلذا به سجاد موسوم گشت.

ذو الثقات:

امام باقر (علیه السلام) فرمودند: در جای سجود پدرم آثاری روییده بود و آن جناب آنها را در هر سال دو مرتبه می چید و در هر مرتبه پنج پینه چیده می شد لذا به آن حضرت ذو الثقات (صاحب پینه) گفته شد.^۲

امام سجاد (علیه السلام) و عاشورا

بیماری امام

امام سجاد (علیه السلام) در حادثه‌ی کربلا بیست و سه سال عمر داشت و بیمار بود.^۳ و بدین رو از خطر سربازان یزید جان سالم به در برد و به شهادت نرسید. علت ظاهری کسالت امام ناراحتی معده^۴ همراه با تب بود^۵ و علت واقعی آن، باقی ماندن عترت طاهره و نسل پیامبر (علیهم السلام) بوده است.

در مسیر کربلا

امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: (پس از خروج از مکه) در هیچ منزلی فرود نیامدیم و از آن جا کوچ نکردیم مگر این که (پدرم) ماجرای یحیی بن زکریا و کشته شدن او را یادآور می‌شد و روزی فرمود: «از پستی‌های دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا را به رسم هدیه نزد زن بدکاره‌ای از بنی اسرائیل بردند!»^۶

شب عاشورا

امام سجاد (علیه السلام) از شب عاشورا این چنین خاطره تعریف می‌کند:
چون روز شهادت پدرم فرارسید، خاندان و اصحابش را در شب آن روز گرد آورد و به آنان فرمود:
«ای خاندانم و ای شیعیانم، از تاریکی این شب استفاده

کنید و جان خویش را برهانید. اینان کس دیگری جز من را نمی‌جویند و چون مرا کشتند درباره‌ی شما نمی‌اندیشند. خود را برهانید، خداوند شما را رحمت کند. من عهد و پیمانی را که با شما بسته بودم برداشتم و شما آزادید.» آن‌گاه برادران، خاندان و یارانش یک-زبان گفتند:

«به خدا سوگند ای سرور ما، ای ابا عبدالله! هرگز تو را رها نمی‌کنیم. به خدا سوگند آیا مردم نخواهند گفت که امام و بزرگ و سرورشان را تنها گذاشتند تا کشته شد؟ و ما در پیشگاه خداوند هیچ بهانه‌ای نداریم؛ و دست از تو بر نمی‌داریم تا آن‌که در راهت کشته شویم!» حضرت فرمود:

«ای مردم، من فردا کشته می‌شوم و شما همه با من کشته می‌شوید و یک تن از شما نمی‌ماند!» گفتند: «سپاس خداوندی را که ما را به یاری تو گرامی داشت و شرافت قتل با تو را به ما عنایت فرمود. ای فرزند رسول خدا، آیا رضایت نمی‌دهید که در بهشت منزلت شما را داشته باشیم؟» فرمود:

«خداوند به شما پاداش خیر دهد! و برایشان دعای خیر کرد؛ و بامدادان حسین کشته شد و همه‌ی یارانش نیز با او کشته شدند!» قاسم بن حسن پرسید: «آیا من نیز از جمله‌ی آن‌هایم که کشته می‌شوند؟» دل امام سوخت و گفت:

«پسر! مرگ در نظرت چگونه است؟» گفت:

«عمو جان! شیرین‌تر از عسل!» امام فرمود:

«آری به خدا، عمو به فدایت. تو و پسر عبدالله از مردانی هستی که پس از آزمایشی سخت و فداکاری عظیم کشته می‌شوید!» قاسم گفت:

«آیا دشمن به زنان می‌رسد، به طوری که عبدالله شیر خوار کشته می‌شود؟» امام فرمود:

«عمو به فدایت، عبدالله آن‌گاه کشته می‌شود که جانم از تشنگی به لب می‌رسد و به چادرها می‌روم و آب و شیر طلب می‌کنم ولی هرگز نمی‌یابم! و می‌گویم: پسر

را نزد من بیاورید تا از دهانش بنوشم! او را می‌آورند و در دستانم می‌نهند من او را می‌گیرم تا به دهانم نزدیک کنم؛ که ناگاه فاسقی تیر به گلویش می‌زند و او به ناله می‌افتد. کف دستم از خونسش پر می‌شود و من او را به آسمان بلند می‌کنم و می‌گویم: خدایا برای خشنودی تو شکیبایی می‌ورزم؛ پس نیزه‌های دشمن با شتاب سوی من می‌آید در حالی که آتش در خندق پشت چادرها زبانه می‌کشد. من در تلخ‌ترین وقت‌ها در دنیا به آنان حمله می‌کنم و می‌شود آنچه خداوند می‌خواهد!» او گریست و ما نیز گریستیم و صدای گریه و ناله‌ی فرزندان رسول خدا در چادرها بلند شد. «زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر درباره‌ی من می‌پرسند و می‌گویند: «ای سرور ما! وضعیت سرور ما - اشاره به من نمود - چه می‌شود؟» حضرت با دیده‌ی گریان می‌فرماید: «خداوند نمی‌خواهد که نسل مرا از دنیا قطع کند! چگونه آن‌ها موفق به چنین کاری می‌شوند و حال آن‌که وی پدر هشت امام است!»^۷

عصر عاشورا

حسین (علیه‌السلام) وقتی تنهای تنها شد، رفت سراغ خیمه‌های پسران امام حسن (علیه‌السلام)، آن‌ها را خالی دید، بعد رفت سراغ خیمه‌های فرزندان عقیل، آن‌ها را هم خالی دید، بعد از آن رفت سراغ خیمه‌های دیگر اصحاب، کسی را در آن‌ها ندید. پیوسته می‌گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله العلی‌العظیم. سپس رفت طرف خیمه‌ی زنان و خواست که وارد چادر فرزندش زین العابدین (علیه‌السلام) شود. از بیرون دید که فرزندش افتاده است و حال آن‌که رنگش به‌خاطر خشکی پوستش دگرگون شده است. و زینب از او پرستاری می‌کند. وقتی علی (علیه‌السلام) از درون خیمه چشمش به پدر افتاد که به سوی او می‌آمد، می‌خواست برخیزد ولی به‌خاطر بیماری شدیدی که داشت نتوانست این کار را بکند. به عمه‌اش گفت:

«من را به سینه‌ات تکیه بده! این پسر رسول خدا است که دارد می‌آید!» زینب سریع خود را به پشت علی (علیه السلام) رساند و او را به سینه‌اش تکیه داد. امام وارد خیمه شد و شروع نمود به پرسیدن از وضعیت بیماری فرزندش. و علی (علیه السلام) نیز حمد خداوند را می‌گفت. بعد از آن، علی (علیه السلام) گفت:

«پدر! امروز با این منافقان چه کردی؟» امام فرمود: «فرزندم! شیطان بر آن‌ها چیره گشت لذا یاد خداوند را بر آن‌ها فراموشاند.^۱ بین ما و آن‌ها تنور جنگ داغ شد، خدا آن‌ها را لعنت کند، تا جایی که زمین از خون ما و آن‌ها جاری شد. علی (علیه السلام) سؤال نمود:

«عمویم عباس چه شد؟»^۲ چشمان زینب به اشک نشست و نگاه کرد به برادر می‌خواست ببیند او چه پاسخی می‌دهد. علی (علیه السلام) از شهادت عمویش عباس بی‌خبر مانده بود زیرا نسبت به تشدید بیماریش بیم داشتند. امام پاسخ داد:

«عمویت کشته شد، دو دستش را کنار ساحل فرات قطع نمودند.»^۳ علی (علیه السلام) سؤال نمود:

«کجاست برادرم علی، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر بن القین؟» امام فرمود:

«پسرم بدان! در خیمه هیچ مرد زنده ای باقی نمانده است جز من و تو و آنانی را که سؤال کردی همه‌یشان بر خاک افتادند.»^۴ علی (علیه السلام) به شدت گریست. به عمه‌اش زینب گفت:

«عمه! شمشیر و عصایم را بیاور!» امام از او پرسید: «با این دو می‌خواهی چه کنی؟» علی (علیه السلام) پاسخ داد:

«به عصا می‌خواهم تکیه دهم و با شمشیر دشمن را از اطراف فرزند رسول خدا پراکنده کنم، زیرا (اگر تو

^۱ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (مجادله: ۱۹)

^۲ يَا أَبَتَاهُ أَيْنَ عَمِّي الْعَبَّاسُ؟

^۳ يَا بُنَيَّ إِنْ عَمِكَ قَدْ قُتِلَ، وَ قَطَعُوا يَدَيْهِ عَلِيَّ شَاطِئِ الْفُرَاتِ

^۴ يَا بُنَيَّ إِنْ عَلِمَ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْخِيَامِ رَجُلٌ إِلَّا أَنَا وَ أَنْتَ، وَ أَمَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ تَسْأَلُ عَنْهُمْ فَكُلُّهُمْ صَرَعى عَلِيٍّ وَجْهَ الثَّرَى

بروی) دیگر بعد از تو خیری در زندگی نیست.» امام او را از این کار منع داشت و در آغوشش گرفت و به سینه‌اش چسباند و فرمود:

«فرزندم! تو پاک‌ترین نسل منی، و برترین خانواده‌ام هستی، تو جانشنین من بر این اطفال و زنان هستی. اینان غریب و خوار گشته‌اند. ذلت و یتیمی و شماتت دشمنان و مصایب روزگار آنان را فراگرفته است. وقتی فریاد می‌زنند، ساکتشان کن! وقتی احساس وحشت می‌کنند، آرامشان کن! با سخنان نرم دلشان را تسلی بده! آنان غیر از تو مردی ندارند که انیسه‌شان باشد. غیر از تو کسی نیست تا شکایت مشکلاتشان را نزد او ببرند. رهایشان کن تا تو را ببینند و تو نیز آن‌ها را ببوی (بگذار آن‌ها به تو نزدیک شوند و تو نیز به آن‌ها نزدیک شو!) بگذار آن‌ها بر (مصایب) تو بگریند و تو هم بر آن‌ها بگری!» آن‌گاه علی (علیه‌السلام) را با دستانش گرفت و با صدای بلند فرمود:

«زینب! أمّ کلثوم! سکینه! رقیة! فاطمة! سخنم را بشنوید و بدانید این پسر جانشین من بر شماست و او امامی است که طاعتش واجب است.» سپس به علی (علیه‌السلام) فرمود:

«فرزندم! به شیعیانم سلام من را برسان و به آن‌ها بگو! پدرم غریب مرد، لذا برایش ناله کنید! و از این دنیا با شهادت رفت، لذا برایش بگریید!»^۸ آن‌گاه حسین (علیه‌السلام) اسم اعظم و مواریث پیامبران را به او وصیت کرد و به اطلاعش رساند که:

«علوم و کتاب‌ها و قرآن‌ها و سلاح را به امّ سلمه سپرده‌ام و به او گفته‌ام که همه‌ی آن‌ها را به تو بدهد.» البته امام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد؛ در نتیجه همه‌ی علوم صادره از سوی امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) در زمان خودش به خاطر ترس و تقیه به عمه‌اش زینب نسبت داده می‌شد! این را حکیمه دختر امام جواد می‌گفت.^۹ بعد از آن، باز امام پسرش را در آغوش گرفت و گفت:

«پسرم! دعایی را که مادرم فاطمه به من آموخت و آن دعا را رسول خدا به او آموخته بود و جبرئیل نیز آن را به حضرت آموخته بود، برای روز نیاز و غم و اندوه و روزی که مصیبت فرو می‌آید و برای کارهای بزرگ و ناگوار حفظ کن!» بعد فرمود:

«بخوان! بِحَقِّ يَسِّ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَ بِحَقِّ طَهٍ وَ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مُنْفَسًا مُنْفَسًا عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفْرَجًا مُفْرَجًا عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَخْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.^۵ و بعد خواسته ات را بگو!»^{۱۰}

هم‌چنین فرزندش را به آغوش گرفت و فرمود:

پسرم تو را به چیزی سفارش می‌کنم که پدرم هنگام وفاتش به من سفارش نمود و پدرش نیز به او سفارش نمود: پسرم! بر حق صبور باش هر چند تلخ باشد.^{۱۱} پسرم! بپرهیز از ستم کردن بر کسی که جز خداوند یاورى ندارد.^{۱۲} سپس انگشترش را که پدرش علی (علیه السلام) به او داده بود، به فرزندش علی (علیه السلام) داد روی آن نقش بسته بود: «لا اله الا الله عِدَّةٌ لِّقَاءِ اللَّهِ. لا اله الا الله توشه‌ی ملاقات با خداوند است.»^{۱۳}

آن‌گاه دختر بزرگش فاطمه را صدا زد و کتابی سر به مهر به او داد و از او خواست که آن را حفظ کند. فاطمه بعدها آن کتاب را به امام سجاد (علیه السلام) داد و این کتاب هم‌چنان نزد امامان محفوظ ماند.^{۱۴} این کتاب تمام چیزی است که انسان‌ها به آن تا روز قیامت نیاز دارند.^{۱۵}

از چادر که بیرون آمد صدایش را بلند نمود:
«چه کسی اسبم را برایم می‌آورد؟» حضرت زینب از

^۵ به حق یاسین و القرآن الحکیم و به حق طه و القرآن العظیم، ای کسی که نیاز نیازمندان را مقدر می‌داری، ای کسی که بر ضمیرها آگاهی، ای برطرف کننده‌ی اندوه گرفتاران، ای گشایشگر غم‌زدگان، ای رحم کننده‌ی بر پیران و ای روزی دهنده‌ی طفلان خردسال، ای کسی که از تفسیر بی‌نیازی، بر محمد و آل محمد درود فرست.

خیمه خارج شد و اسبش را آورد و فرمود:
 «چه کسی را صدا می‌زنی؟ قلبم را که زخم زدی!»^{۱۶}
 سوار بر اسبش شد چپ و راست را نگاهی کرد هیچ یک
 از مردانش نبود. امام سجاد (علیه‌السلام) از درون خیمه
 غربت پدرش را نگاه می‌کرد، طاقت نیاورد از چادر
 بیرون زد، آن قدر ناتوان بود که نمی‌توانست شمشیرش
 را نگاه دارد. امّ کلثوم فریاد زد:
 «پسر! برگرد!» علی (علیه‌السلام) پاسخ داد:
 «عمه‌ام! رهایم کن! بگذار در محضر پسر رسول خدا
 بجنگم!» امام متوجه فرزندش شد. به ام کلثوم فرمود:
 «ام کلثوم! نگهش دار که زمین خالی از نسل آل محمد
 نشود.»^{۱۷}

آتش به جان خیمه‌ها

هنگامی که دشمن خیمه‌های امام حسین (علیه‌السلام) را به
 آتش کشید، حضرت زینب نزد امام سجاد (علیه‌السلام) آمد
 و عرض کرد: «ای یادگار گذشتگان و پناه
 باقی ماندگان، ما چه وظیفه‌ای داریم؟» امام فرمود:
 «علیکن بالفرار! بر شما باد که فرار کنید.» تمام بانوان و
 کودکان در حالی که گریان بودند و فریاد می‌زدند محل
 اقامت را ترک کردند ولی زینب باقی ماند و کنار بستر
 امام به آن حضرت می‌نگریست و امام بر اثر شدت
 بیماری قادر به بیرون رفتن نبود.^{۱۸}

حضرت زینب می‌گوید: «هنگامی که دستور دادند
 خیمه‌ها را غارت کنند من جلوی خیمه ایستاده بودم،
 مردی داخل خیمه شد که چشمانی زاغ داشت آن‌چه
 که در خیمه مربوط به ما بود گرفت. نگاهش به امام
 سجاد (علیه‌السلام) افتاد، دید او روی فرشی از چرم و
 پوست افتاده در حالی که بیمار است پس آن فرش را از
 زیرش بر گرفت، سپس به طرف من، چادر و دو
 گوشواره‌ام را گرفت در عین حال گریه هم می‌کرد. به او
 گفتم:

«خدا لعنت کند، حرمت ما را هتک کردی گریه هم می‌کنی؟» گفت:

«به‌خاطر این گرفتاری‌هایی که برای شما پیش آمده گریه می‌کنم» حضرت گفت:

«مرا به خشم آوردی. خداوند دست و پای تو را قطع کند و تو را به آتش دنیا بسوزاند پیش از آتش آخرت.» طولی نکشید که مختار قیام کرد، دست و پای او را قطع کرد، آن‌گاه او را به آتش بسوزانید.^{۱۹}

امام سجاد (علیه‌السلام) در معرض شهادت

اراده‌ی خداوند بر این تعلق گرفته بود که امام سجاد (علیه‌السلام) پس از پدرش زنده بماند؛ زیرا او از مصادیق «بقیة الله» بود و یکی از حلقه‌های سلسله‌ی مبارک امامت. خداوند خواست که در آن دوران بیمار باشد تا جهاد در رکاب پدر از او ساقط گردد و بدین وسیله، سلسله‌ی امامت تا قیامت حفظ شود.

شمر از عبید الله دستور داشت که از فرزندان پسر حسین (علیه‌السلام) هیچ کس را باقی نگذارد و همه را به قتل برساند.^{۲۰} به همین خاطر با اوباشی دیگر به چادر علی (علیه‌السلام) یورش بردند، امام سجاد (علیه‌السلام) در چادرش تکیه داده بود. او به شدت بیمار بود. اوباش گفتند:

«آیا این بیمار را نکشیم؟!» کسی از خودشان گفت: «سبحان الله آیا جوان بیماری که نجنگیده است بکشیم؟!» ولی عزمشان جدی بود باید فرمان عبید الله بر زمین نمی‌ماند. شمر گفت:

«او را بکشید.»^{۲۱} به ناگاه زینب آمد، فهمید چه خطری علی (علیه‌السلام) را تهدید می‌کند، خودش را به روی او انداخت و گفت:

«همین اندازه که از ما خون ریخته‌ای تو را بس است، به خدا سوگند که از او جدا نمی‌شوم. اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش!»^{۲۲} اگر زینب نبود علی (علیه‌السلام) را کشته بودند و به بیماریش ترحمی

نمی‌کردند.

خیمه‌ای که امام سجاد (علیه‌السلام) و زنان در آن حضور داشتند، آخرین خیمه‌ای بود که به آتش کشیده شد.^{۲۳}

کاروان اسرای آل الله آماده‌ی عزیمت به کوفه شد. امام سجاد (علیه‌السلام) را برای توهین و آزار روی شتری نحیف و لاغر سوار کردند. او از شدت ضعف توان نشستن روی شتر را نداشت. این موضوع را به عمر بن سعد اطلاع دادند. وی گفت: پاهایش را زیر شکم ببندید و سپس کاروان را حرکت دهید. و این چنین شد که کاروان اسیران به سوی کوفه حرکت کرد.^{۲۴}

حدیث حضرت زینب از مصایب اهل البیت

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرمایند: هنگامی که ما در کربلا دچار آن مصایب شدیم و پدرم و آن افرادی که از قبیل: فرزندان و برادران و سایر اهل بیتش شهید شدند و زنان و اهل و عیالش را بر شتران سوار کردند و ما را به طرف کوفه حرکت دادند من نظر کردم و اجساد آنان را روی زمین دیدم که به خاک سپرده نشده‌اند این موضوع به نظرم خیلی بزرگ آمد و آرام از جانم برای این جنایتی که آنان کرده بودند برید، نزدیک بود جان از بدنم خارج شود، وقتی عمه‌ام زینب کبرا از این موضوع آگاه شد فرمود:

«برای چیست که می‌بینم می‌خواهد روح از بدنت خارج شود، ای باقی‌مانده جد و پدر و برادرانم!» گفتم: «چگونه جزع و فزع نکنم در صورتی که جسد پدر بزرگوام، برادرانم، عموهایم، عموزادگانم و اهل بیتم غرقه به خون خود شده‌اند، اجسادشان برهنه، لباسشان به تاراج رفته، بدنشان کفن نشده و به خاک سپرده نشده‌اند، احدی متوجه ایشان نمی‌شود، بشری نزدیک آنان نمی‌رود. گویا: ایشان از اهل دیلم و خزر باشند!؟» عمه‌ام گفت:

مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي

«مبادا این منظره دلخراش تو را دچار جزع و فزع نماید! به خدا قسم این پیش آمد یک عهد و پیمانی است از پیامبر خدا با جد و پدر و عموی تو. خدا تعهدی از گروهی از این امت گرفته که ستمکاران و قلدران زمین آنان را نمی‌شناسند. ولی ایشان نزد اهل آسمان‌ها معروفند. آنان هستند که این اعضاء پراکنده را جمع می‌کنند و این اجساد غرقه به خون را به خاک می‌سپارند. در کنار این فرات پرچمی برای قبر مقدس پدرت سید الشهداء نصب می‌کنند که تا شب و روز برقرار باشند اثر آن کهنه و رسم آن محو نخواهد شد. حتما پیشوایان کفر و تابعین ضلالت فعالیت‌هایی می‌کنند که اثر و ساختمان قبر پدرت را محو و نابود کنند. ولی جز بر ظهور و علو اثر و امر آن چیزی افزوده نخواهد شد.» من به عمه‌ام گفتم:

«آن تعهد و آن خبر چیست؟» فرمود:

«امّ ایمن برای من گفت: یک روز پیامبر خدا به منزل فاطمه زهراء رفت. حضرت برای پیامبر خدا حریره درست کرد. امام علی (علیه السلام) هم یک طبق خرما آورد. من هم یک قدح شیر و کره برای آنان بردم. پیامبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) از آن حریره و شیر و کره و خرما خوردند و آشامیدند. سپس حضرت امیر آب به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریخت و آن حضرت دست خود را شست.

هنگامی که پیامبر خدا از شستن دست خود فارغ شد، دست خود را به صورتش مالید و نظری به علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نمود و ما اثر خوشحالی را در صورتش دیدیم. سپس آن حضرت چند لحظه‌ای چشم خود را متوجه آسمان نمود. بعدا صورتش را به سوی قبله برگردانید، دستهای خود را گشود و پس از این که دعا کرد مشغول سجده شد. و بعد سر برداشت و ناگاه گریست. ناله‌اش بلند و اشکهایش نظیر باران فرو می‌ریخت و به زمین نگاه می‌کرد. وقتی فاطمه و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) با این منظره روبرو شدند

محزون گردیدند و من نیز محزون شدم. هنگامی که این حالت را از پیامبر خدا مشاهده کردیم، ترسیدیم از علت آن جويا شویم. علی و فاطمه (علیهما السلام) به رسول خدا

(صلی الله علیه و آله) گفتند:

«یا رسول الله! چه باعث گریه شما شده؟ خدا چشم‌های تو را گریان نکند. این حالتی که ما از تو مشاهده می‌کنیم قلب‌های ما را جریحه‌دار می‌کند.» پیامبر

(صلی الله علیه و آله) فرمود:

«ای دو محبوب من! من اکنون به نحوی از دیدن شما مسرور شدم که تا کنون هرگز مسرور نشده بودم. من به شما نظر کردم و خدا را برای نعمت وجود شما سپاسگزار شدم. ناگاه دیدم جبرئیل نازل شد و گفت:

«یا محمد! خدای علیم از نیت تو آگاه شد. از خوشحالی تو برای وجود برادرت علی و دخترت و دو سبط عزیزت آگاه شد. خدا نعمت را برای تو کامل نموده و در باره‌ی این عطیه که ایشان، فرزندان ایشان، دوستان آنان و شیعیان‌شان را با تو در بهشت قرار داده است تهنیت می‌گوید. بین تو و ایشان جدایی نخواهد افتاد. آنان نظیر تو زندگی می‌کنند. مثل تو عطا می‌کنند: تو راجع به آن بلیه‌هایی که در دنیا به ایشان می‌رسد راضی شوی و در باره‌ی آن رفتارهای ناپسندی که به دست آن مردمی که اسلام را به خود می‌بندند و گمان می‌کنند از امت تو می‌باشند با ایشان می‌شود راضی باشی. آن افراد از خدا و تو بیزارند. ایشان فرزندان تو را شدیداً می‌زنند و به شدت می‌کشند. قتلگاه آنان پراکنده و قبورشان از یک‌دیگر دور خواهد بود.

خدا این سرنوشت را برای آنان و تو انتخاب کرده است. تو خدا را برای این سرنوشت سپاسگزار و به قضاوت او راضی باش. لذا من حمد خدای را به‌جا آوردم و درباره‌ی آن سرنوشتی که برای شما اختیار کرده راضی شدم. سپس جبرئیل گفت: یا محمد! برادرت: علی بعد از تو مورد قهر دشمنان و مغلوب امت تو و دچار رنج و

تعب دشمنان تو می‌شود و بعد از تو شهید خواهد شد. او را شریک‌ترین و شقی‌ترین خلق که نظیر پی‌کننده‌ی ناقه‌ی صالح است خواهد کشت وی در شهری شهید می‌شود که به‌سوی آن هجرت می‌کند. آن شهر محل نشو و نمای شیعیان او و شیعیان فرزندانش خواهد بود. در آن شهر علی کل حال بلیه‌ی آنان زیاد و مصیبت ایشان بزرگ خواهد بود.

این سبط تو: حسین در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت و افراد نیک از امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا می‌نامند شهید خواهد شد. برای خاطر آن زمین، در آن روزی که غم و اندوه و حسرت آن منقضی و فانی نخواهد شد، کرب و بلای فراوانی دام‌نگیر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو خواهد شد.

زمین کربلا طیب و طاهرترین و با حرمت‌ترین بقعه‌های زمین به‌شمار می‌رود. آن زمین از بطحاء بهشت است. وقتی آن روزی که سبط تو و اهل بیت او در آن شهید می‌شوند فرا رسد و تاراج‌گران اهل کفر و ملعون بر آنان احاطه پیدا کنند، قطره‌های زمین و کوه‌ها متحرک و اضطراب آن‌ها زیاد خواهد شد، دریاها بوسیله‌ی امواج خود دچار اضطراب می‌شوند، آسمان‌ها به وسیله اهل خود موج خواهند زد. یا محمد! آن‌ها همه برای تو و ذریه‌ی تو و به‌خاطر هتک حرمت بزرگ تو و به‌جهت شری که دچار فرزندان تو می‌شود غضب می‌کنند. چیزی از آن‌ها باقی نخواهد ماند مگر این‌که راجع به نصرت اهل بیت ضعیف و مظلوم تو که بعد از تو بر خلق حجت خدایند از خدا اجازه می‌خواهند.

پس از این جریان: خدا به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و دریاها و اشخاصی که در آن‌ها وجود دارند خطاب می‌کند و می‌فرماید:

«من همان خدایی هستم که پادشاهی قادر می‌باشم، همان خدایی که هیچ فرارکننده‌ای از دست قدرت او نمی‌تواند فرار کند، هیچ شخص قلدری نمی‌تواند او را عاجز نماید. من این قدرت را دارم که یاری کنم و انتقام

بگیرم. به عزت و جلال خودم من آن کسی را که خون فرزندان پیامبر صفتی مرا بریزد، حرمت وی را هتک نماید، عترت او را شهید کند، و عهد او را پشت سر بیندازد و در حق اهل بیت وی ظلم نماید به نحوی عذاب می‌کنم که احدی از اهل عالمین را عذاب نکرده باشم.»

در همین موقع است که هر چیزی که در آسمان‌ها و زمین‌ها است ضجه می‌کنند و هر کسی را که در باره‌ی عترت تو ظلم کرده باشد و احترام تو را از بین برده باشد لعنت می‌کنند.

هنگامی که این گروه با سعادت متوجه خوابگاه خویشتن گردیدند خدای مهربان به دست قدرت خود متصدی قبض روح آنان خواهد شد. گروهی از ملائکه‌ی آسمان هفتم به زمین نزول می‌کنند که ظرف‌های یاقوت و زمرد با خود داشته باشند آن ظرف‌ها پر از آب حیات می‌باشند. حله‌هایی از حله‌های بهشتی و عطری از عطرها بهشت می‌آورند. سپس جثه‌های مقدس شهیدان کربلا را به وسیله‌ی آن آب غسل می‌دهند و از آن حله‌ها به آن‌ها می‌پوشانند و با آن عطرها حنوط می‌کنند و هر صف ملائکه پس از دیگری بر بدن آنان نماز می‌خوانند.

سپس خدای توانا گروهی از امت تو را که کفار، آنان را نمی‌شناسند و راجع به ریختن آن خون‌ها به زبان و عمل و نیت شرکت نکرده‌اند مبعوث و مأمور می‌کند تا اجساد مقدس ایشان را به خاک بسپارند و رسماً بر سر قبر سید الشهداء که در آن گودی قرار دارد اقامت می‌نمایند. آن قبر یک پناه‌گاهی است برای اهل حق و وسیله‌ای است برای رستگاری مؤمنین.

در هر شب و روزی از هر آسمانی تعداد صد هزار ملک در اطراف قبر امام حسین خواهند بود که بر آن حضرت درود می‌فرستند، خدا را نزد قبر آن حضرت تسبیح می‌گویند. برای زوارش طلب مغفرت می‌نمایند. نام‌های افرادی از امت تو را که به خاطر قربت به خداوند و به تو

به زیارت او می‌آیند و نام‌های پدران و خویشاوندان و شهرهای ایشان را می‌نویسند. به وسیله‌ی نور عرش خدا یک علامت در صورت‌های آنان می‌گذارند بدین مضمون:

«این شخص زائر قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیامبران است.»^۷ وقتی روز قیامت فرا می‌رسد یک نوری از صورت‌های آنان ساطع می‌شود که چشم‌ها را خیره و مردم را بر آنان راهنمایی می‌کند و به واسطه‌ی آن نور، معروف و شناخته می‌شوند.

یا محمد! گویا: در آن روز تو و من و میکائیل ایستاده‌ایم و علی در جلوی ما می‌باشد و به قدری از ملائکه‌ی پروردگار با ما خواهند بود که عدد آنان قابل شماره نخواهد بود. ما آن افرادی را که آن علامت در صورتشان باشد از بین خلائق می‌ربائیم، تا خدا ایشان را از هول و سختی‌های آن روز نجات دهد. این حکم و عطاء پروردگار نصیب کسی می‌شود که: قبر تو، یا قبر برادرت علی، یا قبر دو سبط تو را زیارت کند. و منظور او از این زیارت غیر از خدای سبحان چیزی نباشد.

به زودی گروهی از آن مردمی که خدا لعنت و سخط را برای آنان لازم دانسته است فعالیت می‌کنند تا اثر آن قبر را محو نمایند. ولی خدای توانا برای این عمل راهی برای آنان باز نخواهد کرد.

پیامبر خدا فرمود: «این موضوع است که مرا گریان و محزون نموده است.»

حضرت زینب در ادامه‌ی حدیث امّ ایمن می‌فرماید: هنگامی که ابن ملجم بر فرق پدرم ضربت زد و من اثر موت را بر آن حضرت مشاهده نمودم به آن بزرگوار گفتم:

«امّ ایمن برای من چنین و چنان گفت؛ من دوست دارم گفته‌های امّ ایمن را از تو بشنوم» فرمود:

«دخترم! حدیثی که امّ ایمن برای تو گفته صحیح است. گویا من، تو و دختران اهل بیت تو را در این شهر کوفه،

^۷ هذا زائر قبر خیر الشهداء و ابن خیر الأنبیاء

اسیر و ذلیل و خاشع می‌بینم. شما می‌ترسید از این که مبادا مردم شما را بربایند. صبر کنید صبر کنید! به حق آن خدایی که دانه را می‌شکافد و بشر را می‌آفریند در آن روز غیر از شما و دوستان و شیعیان شما دوستی در روی زمین برای خدا نخواهد بود. آن موقعی که پیامبر خدا این خبر را به ما می‌داد می‌فرمود:

«شیطان در آن روز برای خوشحالی‌ای که دارد پرواز می‌کند و در کلیه‌ی زمین جولان می‌زند و به شیاطین خود می‌گوید: «ای گروه شیاطین! ما مطلوب خود را از فرزندان آدم دریافت نمودیم و هلاکت آنان را به نهایت رساندیم. ما وارث آتش شدیم (که فرزندان آدم را دچار آن کنیم) مگر آن افرادی که به این گروه یعنی آل محمد متوسل شوند شما مشغول این موضوع شوید که ایشان، مشکوک مردم واقع شوند. مردم را بر دشمنی آنان وارد کنید، مردم را با ایشان و دوستانشان دشمن نمائید تا پایه‌ی گمراهی خلق و کفرشان مستحکم شود و احدی از آنان نجات پیدا نکند.» شیطان که دروغگو است اما اینجا سخن راست گفت. آری با دشمنی شما عمل صالح نفعی نخواهد داشت و با محبت و دوستی شما غیر از گناهان کبیره ضرری نخواهد داشت.»^{۲۵}

اسرا در کوفه

صبحگاهان اسرا به منطقه‌ی کناسه انتقال یافتند. محله‌ی کناسه، زباله دانی شهر کوفه بود، ابن ملجم را آنجا چال کردند^{۲۶} و زید بن علی را آنجا به دار آویختند^{۲۷}. اسیران را بر شترانی بدون روپوش جای دادند و بر گردن امام سجاد (علیه‌السلام) غل جامعه آویختند^{۲۸}. «غل جامعه» طوقی آهنین و سنگین، که در دوران ساسانی به کار می‌رفت و توسط پدر عمر سعد در نبرد با ایرانیان به غنیمت گرفته شده بود^{۲۹}. این غل دست‌ها را به گردن می‌آویخت، حلقه‌اش بسیار سنگین است. مسلم جصاص (گچکار) دیده است که خون از زیر حلقه، از گردن امام جاری بوده است.

امام در بدو ورود به کوفه این اشعار را می خواند:
«ای امت بد (کردار)! بر خانه های تان باران نبارد؛ ای
امتی که حرمت جدّ ما را در مورد ما رعایت نکردید!
ای در روز قیامت، ما و رسول خدا گرد آییم. شما چه
پاسخی به رسول خدا (در رابطه ی با این فاجعه)
خواهید داد؟!»

ما را بر شتران عریان سوار می کنید و می گردانید! گویی
ما همان کسانی نیستیم که اساس دین را در میان شما
محکم ساختیم!

ای بنی امیه! از این مصیبت ها که بر ما وارد آمده
آگاهید ولی پاسخ خواسته های ما را نمی دهید.

از فرط شادی و شعف کف می زنید (که ما اسیر
شده ایم)! و ما را به نقطه های پراکنده ای از گستره ی
زمین با حالت اسیری، سوق می دهید!

وای بر شما! آیا جدّ ما رسول خدا مردم دنیا را از
گمراهی نجات نداد و به راه راست هدایت نکرد؟!

ای حادثه ی کربلا! مرا اندوهگین کردی، خداوند متعال
پرده از روی کار بدکاران بر خواهد داشت و آنان را رسوا
خواهد کرد.^{۳۰}»

از میان آن ها که در کوفه می خندیدند بعضی
نمی دانستند اسیرانی که خواهند آمد چه کسانی هستند
خیال می کردند اسیران، رومی هستند. وقتی زنی از
روی بام خانه اش در میان انبوه زنان دیگر پرسید:
اسیران کدام دیارید؟ گفتند:

«ما اسیران آل محمد هستیم.» آن چنان ضجه ای از
زنان و مردان کوفه به آسمان رفت که راویان تاریخ
گفتند: این قدر گریه و ضجه را در هیچ جا سراغ
نداشته اند.

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: «اینان می گریند؟! پس چه
کسی ما را کشته است؟!^{۳۱}» و ام کلثوم فریاد زد:
«ساکت باشید ای اهل کوفه! مردان ما را می کشید و بر

زنان ما گریه می‌کنید؟ خداوند در روز قیامت میان ما و شما داوری خواهد کرد!»

حضرت زینب بعد از این که سخنانی طوفنده در کوفه ایراد نمود، امام سجاد (علیه‌السلام) به عمه‌اش فرمود: «ای عمه خاموش باش باقی ماندگان باید از گذشتگان عبرت گیرند، تو بحمدالله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند. گریه و ناله رفتگان را باز نمی‌گرداند^۱» آن‌گاه حضرت زینب ساکت شد.^{۲۲}

خطبه‌ی امام سجاد (علیه‌السلام) در کوفه

پس از خطبه‌ی حضرت زینب در شهر کوفه امام سجاد با اشاره به مردم از آن‌ها خواست که ساکت باشند؛ و آنان ساکت شدند. سپس حضرت برپا ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و درود فرستادن بر پیامبر فرمود:

«ای مردم هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد بداند که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم. من فرزند کسی هستم که حرمتش شکسته شد، اموالش به غارت رفت و زن و فرزندش اسیر گشتند! من فرزند کسی هستم که با زجر در کنار شط فرات سرش را بریدند و همین افتخار مرا بس است. ای مردم! شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که شما به پدرم نامه نوشتید ولی به او نیرنگ زدید؟! و با او عهد و پیمان و بیعت بستید، ولی با او جنگیدید؟! و با او نابودی بر شما باد! با این چیزهایی که برای قیامت خویش پیش فرستادید، و چه رأی ناپسندی که شما داشتید! با کدامین چشم به رسول خدا نگاه می‌کنید، آن‌گاه که به شما بگوید: خاندانم را کشتید و حرمتم را شکستید. پس، از امت من نیستید!» صداها از هر طرف بلند شد و مردم به یکدیگر می‌گفتند:

^۱ يَا عَمَّتِي اسْكُتِي فِي الْبَاقِي مِنَ الْمَاضِي اِغْتِيَارًا، وَ اَنْتِ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، فَهَيْمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ، اِنْ الْبُكَاءُ وَالْحَنِينُ لَا يَرُدُّانِ مَنْ قَدْ اَبَادَهُ الدَّهْرُ

«هلاکت یافتید و نمی دانید!» پس از آن حضرت فرمود: «خدای رحمت کند کسی را که نصیحتم را بپذیرد و سفارش مرا درباره خدا و رسول او و اهل بیت رسول به یاد دارد. زیرا (در زندگی و رفتار) رسول خدا برای ما الگویی پسندیده است.» آن گاه همگی گفتند:

«ای فرزند رسول خدا! ما همه شنوا و فرمانبرداریم. پیمان شما را حفظ می کنیم و از شما دور نمی شویم و نسبت به شما بی میلی نشان نمی دهیم. خدایت رحمت کند، هر چه خواهی بفرما: ما با هر کس با تو بجنگد در جنگ و با هر کس با تو در صلح باشد، در صلحیم! یزید را دستگیر می کنیم و از کسانی که بر شما ستم کرده اند بیزاری می جوئیم.» فرمود:

«هیئات، هیئات! ای فریبکاران مکار! خواسته های شما دیگر عملی نخواهد شد. آیا می خواهید با من نیز همان رفتاری را که با پدرانم کردید، انجام دهید؟ به خدای شتران رهوار در راه حج سوگند، نه! هنوز بر سر جراحات مرهمی نهاده نشده است. پدرم به همراه اهل بیت خویش کشته شد. داغ رسول خدا و پدرم و برادرانم را فراموش نکرده ام. هنوز مصیبت ایشان ورد زبان من است و تلخی آن را در گلو احساس می کنم و اندوهش هنوز سینه ام را می فشارد. من از شما می خواهم که نه با ما باشید و نه بر ضد ما!» آن گاه شعری سرود:

«کشته شدن حسین جای شگفتی ندارد. زیرا پدرش که از او بهتر بود و با کرامت بود کشته شد. ای اهل کوفه از آنچه به حسین رسید شادمان نباشید زیرا مصیبت او بزرگ تر است. کشته ی بر ساحل فرات که جانم فدایش باد. کیفر آن کس که او را کشت آتش جهنم است.»^{۳۳}

دفن شهدا

یکی از تیره های بنی اسد در کنار نهر علقمه سکونت داشتند. زنان این قبیله به می دان نبرد رفتند و

چشمشان به پیکرهای خاندان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در آن صحرا افتاده بود و خون به گونه‌ای از رگهایشان جاری بود که گویی در همین ساعت به شهادت رسیده بودند. زنان از مشاهده آن صحنه به شگفت آمدند و با شتاب به قبیله بازگشتند و آن‌چه را که دیده بودند برای شوهرانشان بازگو کردند و سپس گفتند:

«در برابر رسول خدا و علی و فاطمه (علیهم‌السلام)، به خاطر یاری نکردن فرزندشان چه بهانه‌ای دارید؟ شما در رکابش شمشیر و نیزه‌ای نزدیک و تیری پرتاب نکردید!» مردان گفتند:

«ما از بنی امیه می‌ترسیم!» زنان گفتند:

«اگر یاری فرزندان پیامبر از دست شما رفت، و جان فدا کردن در راه صاحبان خصلت‌های علوی نصیب شما نگشت، اینک برخیزید و نزد پیکرهای پاکشان بروید و آن‌ها را به خاک بسپارید. ابن سعد ملعون جنازه‌های سپاهیان خودش را به خاک سپرده است شما نیز بروید و پیکرهای خاندان رسول را به خاک بسپارید و این لکه‌ی ننگ را از دامانتان پاک کنید. اگر اعراب از شما بپرسند، در حالی که فرزند پیامبر در نزدیکی شما فرود آمده بود، چرا یاری‌اش نکردید، چه پاسخی دارید؟ پس برخیزید مقداری از این آلودگی را از خود پاک کنید! گفتند: چنین می‌کنیم.» مردان غیرتشان جوشید و به معرکه‌ی نبرد رفتند و نخستین هم‌تشان این بود که ابتدا پیکر حسین (علیه‌السلام) و سپس دیگران را دفن کنند. آنان به پیکرهای افتاده در می‌دان نگاه کردند ولی پیکر امام را نشناختند. چرا که سر نداشتند و آفتاب تغییرشان داده بود. در همین حال سواری به آنان نزدیک شد و چون به آن‌ها رسید گفت:

«چه می‌کنید؟» گفتند:

«آمده‌ایم تا پیکر حسین و فرزندان و یارانش را به خاک بسپاریم. اما پیکر آن حضرت را نمی‌شناسیم!» سوار چون این را شنید به آه و ناله افتاد و فریاد زد:

«ای وای پدرم! ای وای ابا عبد الله ای کاش بودی و

می‌دید که اسیر و خوار گشته‌ام!^۱» سوار پس از آن گفت:

«من شما را راهنمایی می‌کنم!» سپس از اسب فرود آمد و در میان کشتگان قدم می‌زد که ناگهان چشم او به پیکر حسین افتاد و آن را در آغوش کشید. سوار گریه می‌کرد و می‌گفت:

«پدر جانم! قتل تو چشم شماتت کنندگان را روشن کرد! پدر جان با قتل تو بنی امیه شادمان شدند! پدر جان! پس از تو اندوه ما طولانی شد! پدر جان، پس از تو گرفتاری ما بسیار گشت!» سوار اندکی خاک را کنار زد و قبری حفر شده و لحدی آماده آشکار شد. سوار این چنین زمزمه کرد:

«بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله، صدق الله و رسوله، ما شاء الله، لا حول و لا قوة الا بالله العظيم.» آنگاه به تنهایی بدن حسین (علیه السلام) را درون قبر نهاد و گفت:

«با من کسانی هستند که کمک می‌کنند. (منظور ملائک بودند)» پس از آن صورت به گلوی حسین (علیه السلام) نهاد و گفت:

«خوشا به حال زمینی که پیکر پاکت در آن جای گرفت. جهان پس از تو تاریک و آخرت به نور تو روشن است. پدر جان شبها خواب نداریم و اندوهمان بی پایان است، تا آن‌که خداوند خاندانت را نیز، در سرایی که تو در آن مقیم هستی جای دهد. ای فرزند رسول خدا! سلام ما و درود و برکات خداوند بر شما باد.»^{۳۴} کسی آنجا بود و زخمی بر شانه امام حسین (علیه السلام) دید که شباهتی به زخم تیر و نیزه و شمشیر نداشت از سوار از این زخم سؤال شد. پاسخ داده شد:

«جای کیسه‌های فراوانی بود که به خانه‌ی بیوه‌زنان، یتیمان، و بینوایان می‌برد.»^{۳۵} آن‌گاه بر روی قبر این جمله را نوشت:

«هذا قبر الحسين بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه»

^۱ وا اباه! وا اباعبدالله لیتک حاضرا و ترانی اسیراً ذلیلاً.

عطشاناً غریباً.^{۳۶} پس از آن به سراغ پیکرهای پاک اصحاب رفت. دو نقطه را تعیین کرد و فرمود تا دو گودال کنند. در گودال اول بنی هاشم و در گودال دوم یاران امام را به خاک سپرده شدند^{۳۷} مگر حبیب بن مظاهر که عموزاده‌هایش این کار را نپذیرفتند و او را جدای از شهیدان دفن نمودند. بالای سر امام حسین (علیه‌السلام)، نزدیک‌ترین شهیدان به حسین (علیه‌السلام) فرزندش اکبر بود.^{۱۰}

سوار وقتی از کار دفن شهدا فراغت یافت بر سر پیکر عباس بن علی (علیه‌السلام) رفت. روی جنازه خم شد و ناله می‌زد و می‌گفت:

«عمو جانم، ای کاش حال حرم و دختران را می‌دیدم که فریاد واعطشا و واغربتا، سر می‌دهند!» آن‌گاه گفت که لحدی حفر کنند و بعد او را به خاک سپردند. بعد از آن، سوار بر اسبش نشست. بنی اسد دامن او را گرفتند و گفتند:

«به حق آن‌که با دست خویش او را به خاک سپردی، تو کیستی؟» سوار پاسخ داد:

«من حجّت خدا بر شما هستم. من علی بن الحسین هستم. آمدم تا پیکر پدرم و همراهان او یعنی برادران و عموزادگانم و یاران او را که در رکابش شهید شدند به خاک بسپارم و اینک به زندان ابن زیاد باز می‌گردم. اما شما، خوش به حالتان، اگر به‌خاطر ما بر شما ستم کردند، بی‌تابی مکنید!» سپس با آن‌ها خداحافظی کرد و از نزدشان بازگشت و مردان بنی اسد با زانانشان به قبیله بازگشتند.^{۳۸}

امام سجاد (علیه‌السلام) می‌فرماید: «پس از آن‌که برای

^{۱۰} امام صادق (علیه‌السلام) در این باره به حماد بصری می‌فرماید: ابا عبدالله در سرزمین غربت، غریبانه کشته شد. هر کس او را زیارت کند برایش می‌گردد و هر کس او را زیارت نکند، برایش اندوهگین می‌شود و هر کس او را ندیده است برایش آتش می‌گیرد و هر کس به قبر فرزندش در پایین پای او بنگرد بر او رحمت می‌فرستد. (کامل زیارات، ص ۳۲۵)

بردن نزد یزید، ما را از کوفه بیرون آوردند، راه‌های کوفه پر از جمعیتی شد که همه می‌گریستند. پاسی از شب گذشت و بر اثر ازدحام جمعیت نمی‌توانستند که ما را حرکت دهند. من گفتم: اینان ما را کشته‌اند و حالا هم بر ما می‌گریند!»^{۳۹}

امام سجاد (علیه السلام) را بر شتری لنگ^{۴۰} و برهنه سوار نمودند و غل جامعه بر گردنش آویختند و او را جلوی کاروان قرار داده و دیگر اسیران را در پشت سر امام روانه نمودند. مأموران اسیران را احاطه نمودند، قانون این بود که کسی نباید اشکی بریزد و الا با نیزه بر سرش می‌کوفتند.^{۴۱} بار و بنه‌ی غارت شده را با ریسمانی بر شتری بستند و همراه کاروان نمودند.^{۴۲} امام سجاد (علیه السلام) در مسیر بین کوفه و شام هیچ آغاز به سخن نکرد.^{۴۳} الا این که در منزلی اشعاری سرود و با شخصی از والیانش گفتگوی کوتاهی داشت.

امام سجاد (علیه السلام) در منازل بین راه

امام سجاد (علیه السلام) در بین راه به مناسبت‌هایی اشعاری پر از حزن می‌سرودند و سخنی جز به ندرت بر زبان نمی‌آوردند:

(۱) هنگامی که دشمن می‌خواست کاروان اهل بیت را از «دعوات» حرکت دهد، علی بن الحسین گریست و این شعر را خواند:

«ای کاش می‌دانستم شخص خردمندی هست که در ظلمت‌ها بیتوته کند و از سختی‌های زمان زمزمه نماید؛ من فرزند امام هستم، چرا بین این گروه کفار حق من ضایع شده است.»^{۴۴}

(۲) وقتی قافله‌ی آزادگان و اسیران کربلا به «شیبور» رسیدند امام سجاد (علیه السلام) این اشعار را قرائت کرد:

«افراد پست، مهتری یافتند و دم، از سر پیشی گرفت. عرب بدین رضا نمی‌دهد!

داد از این شگفتی‌های بی‌مانند که روزگار پیش

می آورد!

خاندان پیامبر، برهنه بر پشت اشتران و خاندن مروان سوار بر اسبهای گران بها!^{۴۵}
 (۳) چون کاروان اسیران کربلا نزدیک بعلبک رسید، اهالی آنجا در حالی که با خود پرچم‌هایی داشتند برای تماشای اهل بیت و به نشانه‌ی شادی تجمع کردند. امّ کلثوم جمله‌ای گفت که باعث حزن و اندوه امام سجاد (علیه‌السلام) گردید. آن‌گاه این اشعار را سرود:
 «این، همان زمان است که شگفتی‌هایش از نظر بزرگان پایان‌پذیر نیست و مصایب آن نامشخص است؛ ای کاش می‌دانستم که مشغله‌های زمان تا کجا ما را به‌دنبال خود می‌کشاند و می‌بینی که ما او را به‌دنبال خود نمی‌کشانیم؛

ما را بر شتران عریان و بی‌جهاز در هر شهر و دیاری می‌گردانند و کسانی از دنبال، دارندگان مهار شتران را حمایت می‌کنند؛

گویا ما در میان آنان چون اسیران روم هستیم و گویا آن‌چه را پیامبر بیان فرموده است، نادرست بود!
 وای بر شما، نسبت به رسول خدا کفران پیشه کردید و شما یان به گم‌کرده راهی می‌مانید که راه‌ها را نمی‌شناسد.»^{۴۶}

(۴) هنگام ورود اسیران سرافراز کربلا به عسقلان، مردم این شهر، به فرمان امیر خود، یعقوب عسقلانی که از سپاهیان یزید در کربلا بود به جشن و پایکوبی پرداختند. زریر خزاعی تاجر غریب و مسافر که به حسب اتفاق در بازار ایستاده بود علت این جشن و سرور را جو یا شد. وقتی شنید این کاروان از خاندان عصمت و طهارت می‌باشند لرزید و دنیا در چشمش تیره و تار گشت. با سرعت خود را به امام سجاد (علیه‌السلام) رساند و با صدای بلند گریست. امام فرمود:

«ای مرد چرا گریه می‌کنی؟ مگر نمی‌بینی اهل این شهر همه در شادی هستند.» زریر گفت:
 «من شما را می‌شناسم. جدّ شما محمّد مصطفی است و

کسی جز شما، شایستگی خلافت را ندارد.» امام فرمود: «خداوند به تو خیر دهد. گویا شما دوستدار ما هستی. برو به کسی که سر مقدس حسین را حمل می‌کند بگو جلوتر برو تا مردم به آن نگاه کنند و بانوان در معرض تماشا قرار نگیرند.» زریر پنجاه مثقال طلا و نقره به نیزه‌دار داد او سر مبارک امام را از میان کاروان بیرون برد و مردم از اطراف شترها دور شدند. زریر دوباره نزد امام آمد و گفت:

«اگر لازم است خدمتی دیگر انجام دهم.» امام فرمود: «اگر لباس و پارچه‌ای داری برای این زنان و کودکان بیاور!» زریر شتابان رفت و لباس‌های زیادی آورد و بانوان از آن لباس‌ها برای پوشش خود استفاده کردند.^{۴۷}

**

امام سجاد (علیه السلام) تعریف می‌کند: «هنگامی که ما را از کوفه به سوی شام حرکت می‌دادند عمه‌ام زینب مرتب نمازهای واجب و مستحب خویش را انجام می‌داد و در بعضی از منازل نمازش را نشسته می‌خواند، وقتی سبب را پرسیدم، گفت: «به خاطر گرسنگی و ضعف» زیرا سه شبانه روز غذا نخورده بود و سهم غذایی را در میان کودکان تقسیم کرده بود.»^{۴۸}

اسراء آل الله در شام

اسراء را وقتی به شهر دمشق بردند. پیرمردی آمد تا به آن‌ها نزدیک شد و گفت:

«خدای را سپاس که شما را کشت و نابودتان کرد و مردان را از ستم شما آسوده ساخت و امیر مؤمنان را بر شما چیرگی بخشید.» امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟» گفت:

«بلی! خوانده‌ام!» حضرت فرمود:

«آیا آیه‌ی «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^{۴۹} را خوانده‌ای؟» پیرمرد گفت:

«آری! آن را خوانده‌ام!» امام فرمود:

«ای پیرمرد، «القربی» ماییم! آیا در سوره‌ی بنی اسرائیل

آیهی «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^{۵۰} را خوانده‌ای؟» پیرمرد گفت:

«آری، آن را خوانده‌ام!» امام فرمود:

«ای پیرمرد، «قربی» ماییم! آیا آیهی «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ»^{۵۱} را خوانده‌ای؟»

«آری، آن را خوانده‌ام!» امام فرمود:

«ای پیرمرد بدان که مراد از ذی القربی در این آیه ما هستیم. آیا آیهی «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا»^{۵۲} را خوانده‌ای؟» پیرمرد گفت:

«آن را خوانده‌ام.» امام فرمود:

«بدان که اهل بیت ماییم و آیهی تطهیر مخصوص ما است.»

پیرمرد لختی خاموش ماند و از گفته‌هایش پشیمان بود.^{۵۱} آن گاه گفت:

«به خدا سوگند، آیا اینان شما هستید؟» امام فرمود:

«به خدا سوگند، بدون شک اینان ما هستیم، به حق جدّمان رسول خدا که اینان ما هستیم.» پیرمرد گریست و عمامه‌اش را بر زمین افکند. آن گاه سر را به آسمان بلند کرد و گفت:

«پروردگارا! من از دشمنان محمد و آل محمد، از جنّ و انس، به سوی تو بیزار می‌جویم. آن گاه گفت: آیا می‌توانم توبه کنم؟» حضرت به او فرمود:

«آری، اگر توبه کنی خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و تو با ما هستی.»^{۵۲} پیرمرد شامی دست‌هایش را به آسمان بلند کرد و گفت:

«پروردگارا! من به پیشگاهت توبه می‌کنم، پروردگارا! من به پیشگاهت توبه می‌کنم، پروردگارا! من به

^{۵۱} انفال / ۴۱: بدانید که هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است.
^{۵۲} احزاب / ۲۳: خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

پیشگاهت توبه می‌کنم. پروردگارا! من از دشمنی با آل محمد و از دوستی با قاتلان خاندان محمد توبه می‌کنم. تا عمر داشته‌ام پیوسته قرآن خوانده‌ام، ولی تا امروز هیچ از آن ندانسته‌ام.»^{۵۳}

وقتی داستان پیرمرد به گوش یزید بن معاویه رسید فرمان داد که او را کشتند.^{۵۴}

ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله، از سپاهیان طلحه و زبیر در جنگ جمل و از افراد نادان و یا مغرض، نزد امام سجاد (علیه السلام) آمد و خطاب به آن حضرت که در محمل نشسته و سر خود را پوشانده بود گفت:

«چه کسی پیروز شد؟» امام فرمود:

«اگر می‌خواهی بدانی پیروزی با کیست هنگام فرا رسیدن وقت نماز، اذان و اقامه بگو!»^{۵۵}

امام از مصیبت گرداندن اسرای آل الله در کوچه‌های دمشق این چنین یاد می‌کند:

«ما در دمشق به خواری می‌برند. گویا برده‌ای از رنگیان هستم که یاوری ندارد.»

در حالی که در هر مقامی جدّ من رسول خدا و بزرگ من، امیر المؤمنین، وزیر اوست.

ای کاش مادر مرا نزائیده بود و وجود نداشتم و یزید مرا در شهرها اسیر نمی‌دید.

اولین اسیری را که وارد کردند امام سجاد (علیه السلام) بود، شمر ایشان را وارد مجلس نمود، در گردن امام غل و

زنجیر بود، یزید سؤال کرد:

«تو کیستی؟» حضرت فرمود:

«علی بن الحسین!» بعد امام فرمود:

«آیا اجازه می‌دهی سخن بگویم؟» گفت:

«بگو ولی هذیان مگو!» فرمود:

«من در موضعی قرار ندارم که بتوانم هذیان بگویم. آیه به گمان تو اگر رسول خدا مرا در غل ببیند چه خواهد

کرد؟»^{۵۶} یزید دستور داد تا سوهانی آوردند و غل و زنجیر را از گردن امام برداشتند.^{۵۷} و بعد دیگر اسیران را در حالی که بازوهایشان به یکدیگر بسته بود وارد نمودند.^{۵۸} تا این که امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود:

«ای یزید تو را به خدا سوگند، درباره‌ی رسول خدا، اگر ما را چنین بسته به ریسمان می‌دید، چه گمان داری؟ آیا دلش بر ما نمی‌سوخت؟»^{۵۹} فاطمه دختر امام نیز گفت:

«ای یزید! آیا دختران رسول خدا اسیرند! گوشواره‌ای برای ما نگذاشتند!»^{۶۰} ولوله‌ای در مجلس افتاد، خیلی‌ها گریستند.^{۶۱} زنان حرمسرای یزید بر سر و صورت خود می‌زدند.^{۶۲} یزید برای آرام نمودن فضای مجلس دستور داد تا ریسمان‌ها را قطع کنند.^{۶۳}

امام سجاد (علیه السلام) بعد از این که دید یزید با سر حسین (علیه السلام) چه می‌کند، از آن تاریخ بی‌بعد هرگز غذایی که از سر حیوان تهیته شده بود نخورد.^{۶۴}

مناظره‌ی یزید با امام سجاد (علیه السلام)

یزید رو به امام سجاد (علیه السلام) کرد و با این که قبلاً دانسته بود که نام او چیست به خاطر تحقیر ایشان دوباره پرسید:

«نامت چیست؟» امام پاسخ داد:

«علی بن الحسین» یزید گفت:

«مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟» امام پاسخ داد:

«من برادری بزرگ‌تر از خود داشتم که نامش علی بود و شما او را کشتید!» یزید گفت:

«بلکه خداوند او را کشت!» امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^{۶۵} خداوند روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند» یزید به خشم آمد و شروع به بازی با ریش خود کرد^{۶۶} فکر کرد چه

پاسخی بدهد؛ به پسرش، خالد، گفت:

«پسرم! جوابش را بده» خالد نفهمید که چه باید بگوید^{۶۷}، یزید خود پاسخی به ذهنش رسید، گفت: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^{۶۸} و هرگونه مصیبتی بر شما برسد، به سبب دستاورد خود شمامست، و (خدا) از بسیاری در می‌گذرد. امام فرمود:

«این آیه در حق ستمگر است نه در حق ستمدیده^{۶۹} آنچه در حق ماست این آیه است: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»^{۷۰} هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفس‌های شما (به شما) نرسد، مگر آن‌که پیش از آن‌که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این (کار) بر خدا آسان است. تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به سبب آنچه به شما داده است شادمانی نکنید؛ و خداوند هیچ خودپسند فخر فروشی را دوست ندارد.» مردی از شامیان از جا جهید و گفت:

«بگذارید او را بکشم» حضرت زینب خود را روی امام انداخت.^{۷۱} آن‌گاه مرد دیگری برخاست و گفت:

«ای امیر المؤمنین! وی را به من ببخش تا او را به کنیزی بگیرم.» زینب گفت:

«نه، چنین حقی را نه تو داری و نه او، مگر این‌که از دین خداوند بیرون روید.» یزید فریاد زد: «بنشین!» و او نشست. سپس زینب رو به او کرد و گفت:

«ای یزید، خون‌های ما تو را بس است!» و امام فرمود: «اگر نسبت به این زنان رحم داری و قصد داری مرا بکشی، کسی را با آنان همراه کن تا به مقصدشان (مدینه) برساند.» یزید گفت:

«کسی جز تو آن‌ها را نمی‌برد.»^{۷۲} سپس مردی از اهل شام برخاست و گفت:

«ای امیرمؤمنان! زانیشان بر ما حلالند.» امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«دروغ گفتمی مگر این که از ملت اسلام بیرون بروی و این را با بی دینی روا دانی.» یزید لختی سر به زیر افکند و فرمان داد که زنان را نزد زانش بردند.^{۷۳}

مجلس دوم یزید:

مناظره دوم یزید با امام سجاد (علیه السلام)

یزید با هم نشینانش درباره‌ی امام به مشورت پرداخت. آنان به قتل وی نظر دادند و گفتند:

«از سگ بد، توله مگیر! علی بن الحسین را بکش تا از نسل حسین هیچ کس باقی نماند.» یزید در مقابل این پیشنهاد سکوت کرد.^{۷۴} یکی از صحابه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خطاب به یزید گفت:

«خداوند تو را بر دشمن خدا و پسر دشمن پدرت پیروزی بخشید! این جوان را بکش تا این نسل قطع گردد. زیرا در حالی که اینان زنده‌اند، بر آن چه دوست می‌داری نمی‌رسی. آخرین کسی که با تو بر سر حکومت منازعه کند او - علی بن الحسین - است؛ و تو دیده‌ای که پدرت از دست پدرش چه‌ها دیده؛ و خود از او چه‌ها دیده‌ای. دیدی که مسلم بن عقیل چه کرد. پس ریشه‌ی این خانواده را قطع کن. اگر این جوان را بکشی، بخصوص نسل حسین قطع می‌شود؛ و گرنه اگر یک تن هم از اینان بماند انتقامشان را از تو می‌گیرد. اینان مردمانی مکارند و مردم به آن‌ها گرایش دارند. به ویژه مردم کوچه و بازار عراق می‌گویند: «پسر رسول خدا!، پسر علی و فاطمه!! او را بکش! که گرامی‌تر از صاحب این سر نیست.» یزید گفت:

«از جا تکان نمی‌خورم. تو مردی ناتوان و فرومایه‌ای! نه، من آن‌ها را وا می‌گذارم، هر گاه کسی از آن‌ها سربلند کرد، شمشیرهای خاندان ابوسفیان او را در بر می‌گیرد.» امام سجاد (علیه السلام) صدایش را بلند ساخت و

فرمود:

«اینان نظری بر خلاف نظر هم‌نشینان فرعون دادند: هنگامی که فرعون درباره‌ی موسی و هارون با آنها به مشورت پرداخت، گفتند: او و برادرش را منتظر بگذار. در حالی که اینان به کشتن ما نظر دارند و این دلیل دارد.» یزید گفت:

«دلیلش چیست؟» امام فرمود:

«آنان رشد یافته بودند ولی اینان در گمراهی هستند؛ و پیامبران و فرزندان‌شان را جز فرومایه زادگان نمی‌کشند.»^{۱۳} پس یزید سر به زیر انداخت.^{۱۴}

یزید به شدت خشمگین بود و به دنبال بهانه‌ای برای محکوم نمودن امام می‌گشت، یک وقت متوجه شد که امام تسبیح کوچکی به دست دارد و در وقت صحبت با او بدون آن که ذکر بگوید آن را می‌چرخاند. فکر کرد بهانه خوبی به دست آورده است، رو به امام کرد و گفت: «من با تو صحبت می‌کنم و تو در حالی که تسبیح می‌گردانی به من پاسخ می‌دهی، چگونه این کار رواست؟» امام فرمود:

«پدرم از جدّم برایم روایت کرد که پس از نماز صحبت نمی‌کرد تا آن که تسبیحش را مقابل خویش می‌گذاشت می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ أُسْبِحُكَ وَ أَحَمَدُكَ وَ أَهْلُكَ وَ أَكْبَرُكَ وَ أَمَجِّدُكَ بَعْدَ مَا أُدِيرُ بِهِ سُبْحَتِي. پروردگارا! من صبح کردم در حالی که تو را تسبیح می‌گویم و ستایش می‌کنم؛ و لا اله الا الله و تکبیر می‌گویم و به اندازه‌ای که تسبیح را می‌چرخانم تو را تمجید می‌کنم.» سپس تسبیح خویش را برمی‌داشت و آن را می‌چرخاند و بدون آن که با تسبیح ذکر می‌گوید، هر چه می‌خواست می‌گفت؛ و فرموده است که این‌ها برایش ذکر به حساب می‌آید و تا هنگام رفتن به

^{۱۳} در حدیثی دیگر دارد که امام صادق (علیه السلام) فرمود: در میان آنان زنا زاده نبود و الا فرمان به قتل موسی می‌دادند سپس امام دست بر سینه اش زد و فرمود: ما هم این چنین هستیم جز کسی که ولاتی پلید داشته است بر ما هجوم نمی‌آورد مشکاة الانوار: ۲۶۰

بسترش موجب نگهداری اوست. هنگامی که به بستر می‌رفت، همان سخن را تکرار می‌کرد و تسبیح را زیر سر می‌گذاشت؛ و این کار از این هنگام تا آن هنگام برایش ذکر محسوب می‌گردید. من نیز به پیروی از جدّم چنین می‌کنم.^{۷۶}

بهانه‌ی دیگرش این بود که به امام گفت: بسی جای تعجب است که:

«پدرت نام چند نفر از فرزندانش را علی گذاشته است؟!» امام سجّاد (علیه‌السلام) فرمود:

«همانا پدرم، پدرش را دوست داشت و بدین جهت مکرراً نام او را برای فرزندانش انتخاب کرد.»^{۷۷} یزید بار دیگر به او گفت:

«با هر یک از شما که صحبت می‌کنم، چیزی می‌گویند که بدان وسیله برتری می‌یابد.»^{۷۸}

مجلس سوم یزید:

فرمان قتل امام سجّاد (علیه‌السلام)

یزید در مجلسی دیگر رو به حضرت زینب کرد و گفت:

«با من سخن بگو!» زینب اشاره به امام کرد و فرمود:

«سخنگو اوست.»^{۷۹} و امام همان وقت اشعاری سرود:

«این توقع را نداشته باشید که شما به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم از آزار نمودنتان خودداری کنیم.»

ولی شما در آزار ما بکوشید، خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم و شما را بدین خاطر که ما را دوست نمی‌دارید. سرزنش نمی‌کنیم.»^{۸۰}

یزید گفت: «راست گفתי ای جوان! ولی پدر و جدّ تو قصد امیر شدن داشتند، اما خدای را سپاس که آن دو را خوار کرد و خونشان را ریخت.» امام پاسخ داد:

«ای پسر معاویه و هند و صخر، پیش از آنکه تو به دنیا بیایی امارت در میان پدران و نیاکانم بوده است. در جنگ بدر و احد، پرچم رسول خدا به دست جدّم علی

بن ابی طالب بود. در حالی که پدر و جدّ تو پرچمهای کفر را به دست داشتند.» آن‌گاه خطاب به یزید اشعار زیر را قرائت کرد:

«آن‌گاه که پیامبر خدا از شما بپرسد: شما که آخرین امت بودید، با خاندان و اهل بیتم پس از من چگونه رفتار کردید؟»

شماری را به اسارت بردید و شماری دیگر را در خون غلتان کردید. آیا این بود مزد خیر خواهی من که پس از من با فرزندانم این‌گونه رفتار کردید!»

سپس فرمود: «وای بر تو ای یزید. اگر تو می‌دانستی که چه کرده‌ای و نسبت به پدرم، اهل بیتم، برادرم و عموهایم چه جنایتی مرتکب شده‌ای، به کوه‌ها می‌گریختی و بر ریگ‌ها می‌نشستی و از این‌که سر حسین، پسر فاطمه و علی (علیهم‌السلام)، بر دروازه‌ی شهر نصب است، فریاد آه و واویلا سر می‌دادی. او امانت رسول خدا در میان شما است. پس مژده باد تو را که فردای قیامت، آن‌گاه که مردم برای روزی که در آن شکی نیست گرد آیند، خوار و پیشیمان خواهی بود.» یزید به شدت خشمگین شد و به جلادش دستور داد که:

«علی بن الحسین را به باغ قصر ببر و بکش و در همان‌جا دفن کن!» جلاد امام را به باغ برد. او سرگرم کندن بود و امام سجاد (علیه‌السلام) نماز می‌گذارد. چون درصدد قتلش بر آمد، دستی از آسمان چنان او را زد که با صورت به زمین افتاد و فریاد برآورد و وحشت سراسر وجودش را فرا گرفت. پس خالد پسر یزید او را دید در حالی که از صورتش چیزی باقی نبود. آن‌گاه نزد پدرش باز گشت؛ و جریان را به اطلاع او رساند، او فرمان داد جلّاد را در آن چاله دفن کنند و حضرت را آزاد سازند.^{۸۱}

آن‌جایی را که امام در باغ نماز خواند، مسجدی ساختند.^{۸۲}

مجلس پنجم یزید:

خطبه‌ی معروف امام سجاد (علیه‌السلام)

یزید فرمان داد منبر و خطیبی آوردند تا به بدگویی حسین و پدرش بپردازد خطیب بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی از علی و حسین بدگفت و هر چه توانست از معاویه و یزید تعریف و تمجید کرد. در این هنگام علی بن الحسین فریاد بر آورد و خطاب به او گفت:

«وای بر تو ای سخن‌گو! خشنودی آفریدگان را با خشم آفریدگار معامله کردی و آتش جهنم را بر خود خریدی.» آن‌گاه به یزید فرمود:

«ای یزید! اجازه بده تا بر این چوب‌ها بالا روم و سخنانی بر زبان آورم که هم خشنودی خداوند در آن باشد و هم کسانی که در این‌جا نشسته‌اند، پاداش و ثواب ببرند.» یزید نپذیرفت، ولی اطرافیانش گفتند:

«ای امیرمؤمنان، اجازه بده تا بالا رود، شاید چیزی از او بشنویم.» یزید گفت:

«اگر او از منبر بالا رود، تا من و خاندان ابو سفیان را رسوا نکند پایین نمی‌آید.» گفتند:

«مگر او چقدر چیز بلد است؟» یزید پاسخ داد:

«او از خاندانی است که دانش با جانشان آمیخته و علم به آن‌ها خورانده شده است.» به هر حال مردم آن‌قدر اصرار کردند تا به او اجازه‌ی بالا رفتن داد. حضرت بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی چنان خطابه‌ای خواند، که اشک چشم‌ها جاری شد و دل‌ها به لرزه درآمد:

«شش چیز به ما داده شده است و به هفت چیز برتری یافته‌ایم. دانش، بردباری، جوانمردی، شیوایی سخن، دلاوری و دوستی در دل‌های مؤمنان، به ما عطا شده

است؛^{۱۴} و برتری‌های ما این‌هاست: پیامبر برگزیده، محمد، از ماست. صدیق (علی) از ماست. جعفر طیار از ماست. (حمزه) شیر خدا و رسول از ماست. سرور زنان عالم، بتول، از ماست. دو سبط این امت و دو سرور جوانان بهشت از ما هستند. هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و برای کسانی که مرا نمی‌شناسند حسب و نسب خویش را باز می‌گوییم: ای مردم!

منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا.^{۱۵}
 منم فرزند آن که زکات را در ردا حمل می‌کرد.^{۱۶}
 منم فرزند بهترین کسی که پیراهن و ردا پوشید.^{۱۷}
 منم فرزند بهترین کسی که نعلین و کفش به پا کرد.^{۱۸}
 فرزند بهترین کسی که طواف و سعی به جای آورد.^{۱۹}
 منم فرزند بهترین کسی که حج گزارد و لبیک گفت.^{۲۰}
 منم فرزند کسی که با براق به آسمان برده شد.^{۲۱}
 منم فرزند کسی که از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد منزّه است کسی که او را سیر داد.^{۲۲}
 منم فرزند کسی که جبرئیل او را به سدره المنتهی رساند.^{۲۳}

منم فرزند کسی که نزدیک و نزدیک‌تر شد تا به قاب قوسین یا نزدیک‌تر رسید.^{۲۴}
 منم فرزند کسی که با فرشتگان آسمان نماز گزارد.^{۲۵}
 منم فرزند کسی که خدای بزرگ وحی کرد بر آنچه

^{۱۴} فَضَّلْنَا بِالْعِلْمِ وَالْجَلَمِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّمَاخَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْمَحَلَّةِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ
^{۱۵} أَنَا ابْنُ النَّاسِ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمَنِي أَنَا ابْنُ زُمُرْمَ وَالصَّفَا
^{۱۶} أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا
^{۱۷} أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَرَزَ وَارْتَدَى
^{۱۸} أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى
^{۱۹} أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ طَافَ وَسَعَى مَنِم
^{۲۰} أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مَنِ حَجَّ وَلَبَّى
^{۲۱} أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ
^{۲۲} أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى
^{۲۳} أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جِبْرَائِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى
^{۲۴} أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى
^{۲۵} أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ

وحي کرد.^{۲۶}

منم فرزند محمد مصطفی.^{۲۷}

منم فرزند علی مرتضی.^{۲۸}

منم فرزند کسی که با مشرکان جنگید تا آن که لا اله الا الله گفتند.^{۲۹}

منم فرزند کسی که در حضور رسول خدا با دو شمشیر ضربت زد؛ و با دو نیزه جنگید و دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت نمود و به دو قبله نماز گزارد، در بدر و حنین جنگید و چشم به هم زدنی به خداوند کفر نورزید.^{۳۰}

منم فرزند شایسته‌ترین مؤمنان، وارث پیامبر، درهم‌کوبنده‌ی ملحدان، فرمانروای مسلمانان، نور مجاهدان، زینت عبادت‌گران، افسر گریه‌کنندگان، شکیباترین شکیبایان و برترین شب‌زنده‌داران آل یاسین و خاندان رسول پروردگار عالمیان.^{۳۱}

منم فرزند تأیید شده توسط جبرئیل و یاری شده توسط میکائیل.^{۳۲}

منم فرزند حمایت‌کننده از حریم مسلمانان و کسی که با پیمان شکنان و ستمگران و خوارچ پیکار کرد و با دشمنان ناصبی‌اش جنگید؛ و پر افتخارترین فرد قریش و نخستین کس از مؤمنان که خدا را لبیک گفت. پیشگام‌ترین پیشگامان، درهم‌کوبنده‌ی تجاوزگران، بنیان‌کن مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر ضد منافقان، زبان حکمت عابدان، یاور دین خدا، ولی امر

^{۲۶} أَنَا ابْنُ مَنْ أُوْحِيَ إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أُوْحِيَ

^{۲۷} أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى

^{۲۸} أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى

^{۲۹} أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خِرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا يَا إِلَهَ آيَاتِ اللَّهِ

^{۳۰} أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ وَ قَاتَلَ بَدْرَ وَ حُنَيْنَ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

^{۳۱} أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَاثِ النَّبِيِّينَ وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَ يَغْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ تَاجِ الْبَكَائِينَ وَ أَصْبَرِ الصَّابِرِينَ وَ أَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

^{۳۲} أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجِبْرَائِيلَ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ

خدا، باغ حکمت خدا و ظرف علم خدا.^{۳۳} جوانمرد و بخشنده؛ بزرگوار و پاکیزه‌ای از سرزمین بطحا، راضی به رضای خدا و مورد رضای پروردگار. پیشاهنگ، رادمرد، شکیبا و بسیار روزه دار؛ پاکیزه و استوار، دلاور و پر بخشش.^{۳۴} برکننده‌ی ریشه‌ی ستمگران؛ پراکنده‌ساز احزاب.^{۳۵} از همه مهربان‌تر، بخشنده‌تر و زبان آورتر، مصمم و سر سخت‌تر.^{۳۶} شیر دلاور، ابر پر باران. در میدان جنگ دشمنان را در هم می‌شکست و چونان تند باد، دشمنان را به‌سان خار و خاشاک از هم می‌پاشید.^{۳۷} سنگ زیرین آسیا. شیر حجاز، صاحب اعجاز، سپهر لار عراق، امام به نص و استحقاق^{۳۸} سرور مردم عرب و شیر می‌دان کارزار؛ وارث مشعر و منی؛ پدر دو سبط: حسن و حسین. مظهر عجایب، پراکنده ساز سپاه‌های زبده؛ برق جهنده، نور شتابنده؛ شیر پیروز خدا، خواسته‌ی هر جوینده؛ بر هر پیروزی پیروز،^{۳۹} این جد من علی ابن ابیطالب است.^{۴۰}

منم فرزند علی مرتضی.^{۴۱}

منم فرزند فاطمه زهرا.^{۴۲}

منم فرزند خدیجه کبری.^{۴۳}

۳۳ اَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَ النَّكِيثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِينَ وَ أَفْخِرَ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَ أَوْلَ مَنْ أَحَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوْلَ السَّابِقِينَ وَ قَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَ سَهْمِ مَنْ مَرَامَى اللَّهُ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَ لِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَ يَسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ
سَمَّحٌ سَخِيٌّ نَهَى بِهَلُولِ زَكِيِّ أَبْطَحِيٍّ رَضِيَ مِقْدَامٌ هَمَامٌ صَابِرٌ صَوَامٌ مَهْدَبٌ قَوَامٌ

۳۴ قَاطِعُ الْأَصْلَابِ وَ مُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ

۳۵ أَرَبَطَهُمْ عَنَانًا وَ اثْبَتَهُمْ جَنَانًا وَ أَمْضَاهُمْ غَرِيمَةً وَ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً
۳۶ أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي الْخُرُوبِ إِذَا اِزْدَلَقَتِ الْأَسِنَّةُ وَ قَرِبَتِ الْأَعْنَةُ
۳۷ طَحْنُ الرَّحَى وَ يَذْرُوهُمْ فِيهَا ذَرْوُ الرِّيحِ الْهَشِيمِ لَيْثُ الْجِجَارِ وَ

كَيْشُ الْعِرَاقِ
۳۸ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَيْفِيٌّ عَقَبِيٌّ بَدْرِيٌّ أُحْدِيٌّ شَجْرِيٌّ مَهَاجِرِيٌّ مِنْ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَ مِنَ الْوَعْيِ لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو السُّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ

۳۹ ذَاكَ جَدِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

۴۰ اَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى

۴۱ اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ

۴۲ اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ

منم فرزند کسی که او را ظالمانه کشتند.^{۴۴}
 منم فرزند کسی که او را از پشت سر بریدند.^{۴۵}
 منم فرزند کسی که تشنه جان داد.^{۴۶}
 منم فرزند افتاده به خاک کربلا.^{۴۷}
 منم فرزند کسی که عمامه و ردایش را غارت کردند.^{۴۸}
 منم فرزند کسی که فرشتگان آسمان و زمین برایش
 گریستند.^{۴۹}
 منم فرزند کسی که جنیان زمین و پرندگان آسمان
 برایش نوحه سرایی کردند.^{۵۰}
 منم فرزند کسی که سرش را روی نیزه هدیه
 می‌دهند.^{۵۱}
 منم فرزند کسی که خانواده‌اش را از عراق به شام به
 اسارت می‌برند.^{۵۲}
 امام پیوسته «منم منم» می‌گفت و خود را معرفی
 می‌کرد، تا آن‌که صدای گریه و زاری مردم بلند شد و
 یزید که بیمناک برخاستن فتنه بود، به مؤذن دستور
 داد که اذان بگوید. امام سخنش را به احترام نام خداوند
 قطع کرد و خاموش گشت. وقتی مؤذن گفت: «الله
 اکبر» امام فرمود:
 «بزرگی را بزرگ شمردی که هیچ‌کس را با او قیاس
 نتوان کرد و با حواس درک نگردد. هیچ چیز از خداوند
 بزرگ‌تر نیست.» مؤذن گفت:
 «أشهد ان لا اله الا الله»، امام فرمود:
 «مویم و پوستم و گوشتم و خونم و مغزم و استخوانم به
 آن گواهی می‌دهد.» هنگامی که گفت:

أنا ابنُ خديجةِ الكبرى^{۴۳}
 أنا ابنُ المقتولِ ظلماً^{۴۴}
 أنا ابنُ المجزوزِ الرأسِ من القفا^{۴۵}
 أنا ابنُ العطشانِ حتى قضى^{۴۶}
 أنا ابنُ طريحِ كربلاء^{۴۷}
 أنا ابنُ مسلوبِ العمامةِ و الرداء^{۴۸}
 أنا ابنُ من بكّتْ عليه ملائكةُ السماء^{۴۹}
 أنا ابنُ من ناحتْ عليه الجنُّ في الأرضِ و الطيرُ في الهواءِ^{۵۰}
 أنا ابنُ من رأسه عليّ السنانِ يهدى^{۵۱}
 أنا ابنُ من حرمه من العراقِ إلى الشامِ تُسبى^{۵۲}

«اشهد انّ محمداً رسول الله»، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت:

«ای یزید! آیا این محمّد جدّ توست یا جدّ من؟ اگر بگویی که جدّ توست، دروغ گفته‌ای و اگر بگویی که جدّ من است، پس چرا خاندانش را کشتی؟» مؤذن اذانش را ادامه داد تا از هیاهوی جمعیت بکاهد. اذانش تمام شد و بعد اقامه گفت و یزید پیش رفت و نماز ظهر را به جای آورد.^{۸۳}

سخنرانی امام در میان جامعه‌ی شامی تأثیری به‌سزا نهاد، به طوری که به یکدیگر نگاه می‌کردند و به ناکامی و زبانی که به آن‌ها رسیده بود اشاره می‌کرد. به طوری که نظرشان از یزید برگشت و به او با دیده پستی و حقارت نگاه می‌کردند.^{۸۴}

امام از منبر فرود آمد و به سوی درب مسجد رفت. در آنجا مکحول را دید. مکحول صحابی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود و بیشتر به دشمنی با علی بن ابی طالب گرایش داشت و هرگاه از علی یاد می‌کرد، از ایشان نام نمی‌برد، و می‌گفت: «ابو زینب»^{۸۵} مکحول گفت:

«ای فرزند رسول خدا! روزگارت چگونه می‌گذرد؟» امام پاسخ داد:

«در میان شما همانند قوم بنی اسرائیل در میان خاندان فرعون روز را به شب می‌بریم؛ که «يَذَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ»^{۸۶} پسرانشان را سر می‌برند. و زنانشان را زنده می‌دارند» و در این کار آزمونی بزرگ از سوی پروردگارتان است.^{۸۷} یزید وقتی از نمازش فراغت یافت، فرمان داد تا برای امام سجاد (علیه السلام) و خواهران و عمه هایش خانه‌ای آماده کردند. آنان در آن‌جا سکونت گزیدند و چندین روز برای حسین نوحه‌سرایبی و گریه کردند.^{۸۸}

یزید بعد از خطبه امام را به قصر خودش دعوت نمود. امام به قصر رفت و عده ای نیز طبق معمول حضور داشتند. یزید وعده داد تا هر پیشنهادی امام داشته

باشد انجام بدهد.^{۸۹} امام فرمود:

«اول این که می‌خواهم یک بار دیگر چهره‌ی مبارک آقا و مولایم حسین را ببینم. از روی او توشه بردارم و با وی خداحافظی کنم. دوم این که آن چه سپاهیان از ما غارت کرده‌اند برگردانده شود. سوم این که اگر تصمیم به کشتن من گرفته‌ای فردی مطمئن را با این زنان همراه کن تا آنان را به حرم جدشان برسانند.» یزید گفت:

«روی پدرت را هرگز نخواهی دید. ولی تو را نمی‌کشم و کسی جز تو همراه زنان نخواهد رفت و در مورد سوم، آنچه از شما برده شد من چندین برابرش را جبران می‌کنم.» امام فرمود:

«ما اموال تو را نمی‌خواهیم. ارزانی خودت باد. من آن چه را سپاهیان تو غارت کرده‌اند می‌خواهم. زیرا در میان آن‌ها دوک نخ ریسی فاطمه دختر رسول خدا، مقنعه، گردن بند و پیراهنش بود.» یزید دستور داد آن‌ها را برگردانند و خود نیز دویست دینار بر آن‌ها افزود. امام آن دینارها را گرفت و بین فقرا و مستمندان تقسیم کرد. یزید در آخر گفت:

«اسیران را به وطن خود مدینه باز گردانید.»^{۹۰} قبل از این که یزید از جایش بلند شود امام سجاد (علیه‌السلام) دوباره از یزید خواست تا سر پدرش را ببیند. اما یزید گفت:

«هرگز آن را نخواهی دید» ناگاه پارچه‌ی ابریشمی گران قیمت که بر روی سر بریده‌ی امام در طشت طلا کشیده شده بود کنار رفت و از سر مقدس امام حسین این جمله شنیده شد:

«السلام علیک یا ولداه السلام علیک یا علی. سلام بر تو ای فرزند عزیزم. سلام بر تو ای علی.» امام سجاد (علیه‌السلام) فریاد کشید و فرمود:

«ای پدر! درود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد! ای پدر! مرا در کوچکی یتیم کردی و از نزدم رفتی و بین من و تو جدایی افتاد. من به سوی حرم جدّم رسول

خدا می‌روم و تو را به عنوان ودیعه به خداوند می‌سپارم.»
صدای شیون و گریه‌ی حاضرین بلند شد و یزید از ترس قیام مردم از جا برخاست و به آن دورنی منزلش رفت.^{۹۱}

قافله از شام بیرون می‌رود

و بعد از اتمام عزاداری قافله آماده شد تا از دمشق خارج شود. آن‌ها دهم صفر سال ۶۱ هجری از دمشق خارج شدند.^{۹۲}

امام سجاد (علیه السلام) و اهل بیت سیدالشهدا، پس از گذراندن مصایب و مشکلات فراوان در شام به سوی مدینه حرکت کرده و وارد عراق شدند. از راهنمای قافله خواستند که آن‌ها را از کربلا عبور دهد. هنگامی که به آن سرزمین بد خاطره رسیدند، با جابرین عبدالله انصاری و جمعی از بنی‌هاشم و عده‌ای از مردان خاندان رسالت که به زیارت امام حسین (علیه السلام) آمده بودند روبرو شدند.^{۹۳} امام سجاد (علیه السلام) به جابر فرمود:

«ای جابر! سوگند به خدا در همین جا مردان ما را کشتند، و نوجوانان ما را سر بریدند. زنان ما را به اسارت بردند و خیمه‌های ما را به آتش کشیدند.»^{۹۴}^{۵۳}

همگی آن‌چنان عزاداری کردند که جگرها را آتش می‌زد و قلب را جریحه‌دار می‌کرد. جمعی از زنان شیعه‌ی عرب که در اطراف کربلا ساکن بودند نیز در سوگواری حضور یافتند.^{۹۵} پس از سه روز عزاداری امام سجاد (علیه السلام) به اهل بیت فرمود:

«وسایل سفر را بردارید و از کربلا به سوی مدینه حرکت کنید!»^{۹۶}

^{۵۳} یا جابراً هیئنا و الله فتلت رجائنا و دبحت اطفالنا و سببت نساءنا و حرقت خیامنا.

ورود به مدینه

وقتی کاروان به نزدیکی‌های مدینه رسید فاطمه، دختر امام علی (علیه‌السلام)، به زینب (علیها‌السلام) می‌گوید: «خواهرم! این مرد شامی^{۵۴} در همراهی ما به ما نیکی کرده است، نمی‌خواهی پاداشی به او بدهیم؟» زینب فرمود:

«برای انعام دادن به او جز زیورهایمان چیزی نداریم.» فاطمه پرسید:

«آیا همین زیورها را بدهیم؟» حضرت فرمود: «آری!» فاطمه تعریف می‌کند: من و خواهرم گردنبندها و دستبندهامان را باز کردیم و برای او فرستادیم و از او پوزش خواستیم و گفتیم: «این پاداش خوش‌رفتاری تو در مدت همراهی با ماست.» مرد شامی گفت:

«اگر کاری که کرده‌ام برای دنیا می‌بود، زیورهای شما مرا خوشنود می‌ساخت. ولی به خدا سوگند من این کار را جز برای خدا و خویشاوندی شما با رسول خدا نکرده‌ام.»^{۹۷} مرد شامی می‌گوید: امام سجاد (علیه‌السلام) وقتی امتناع من را از پذیرش زیو آلات دید سنگی سیاه و صاف را گرفت و آن را مهر کرد و گفت:

«این را بگیر و هر حاجتی داشتی از آن بخواه، به خدایی که محمد را به پیامبری فرستاد، در خانه از آن سنگ روشنی می‌خواستم و آن در تاریکی نور می‌داد. اگر آن را بر قفل می‌زدم، باز می‌شد و چون آن را در حضور پادشاهان می‌گذاشتم، چیزی جز آن‌چه دوست داشتم نمی‌دیدم.»^{۹۸}

امام زین العابدین و همراهان روز جمعه^{۹۹} به مدینه نزدیک شدند و در نقطه‌ای فرود آمده چادر زدند. امام به بشیر بن خذلم گفت:

«ای بشیر، خدایت رحمت کند، پدرت شاعر بوده آیا تو

^{۵۴} محرز بن حرث که یزید با کاروان اسیران همراه نموده بود

هم شعر می‌سرایی؟» بشیر پاسخ داد:
 «بلی! ای فرزند رسول خدا! من نیز شاعرم.» امام فرمود:
 «به شهر برو خبر شهادت ابا عبدالله را به مردم برسان.»
 بشیر گوید: بر اسب سوار شدم و رکاب کشیدم تا وارد
 مدینه شدم چون به مسجد پیامبر رسیدم صدایم را به
 گریه بلند کردم و این شعر را سرودم:^{۵۵}
 «ای مردم مدینه دیگر این شهر جای ماندن نیست. زیرا
 حسین کشته شده است
 و باید اشک فراوان ببارید. پیکر او در کربلا خون آلود
 شد و سرش را بر نیزه کردند.»
 سپس گفتم: «ای مردم، علی بن الحسین با عمّه و
 خواهرانش در نزدیکی شهر توقف کرده و مرا فرستاده
 است تا شما را نزد او راهنمایی کنم.» مردم با شتاب نزد
 امام سجاد (علیه السلام) و عمّه‌ها و خواهرانش رفتند.^{۱۰۰}

خطبه‌ی امام سجاد (علیه السلام) در مدینه

امام سجاد (علیه السلام) در حالی که دستمالی در دست
 داشت و با آن اشکش را پاک می‌کرد از خیمه بیرون
 آمد یکی از خادمان نیز پس از وی بیرون آمد و
 صندلی‌ای گذاشت تا بر آن بنشیند. امام بی‌اختیار اشک
 می‌ریخت؛ و صدای شیون و زاری مردم بلند شد. زنان و
 کنیزان نوحه سردادند و مردم از همه سو به او تسلیت
 می‌گفتند. جایگاه یکپارچه شیون شد. امام سجاد (علیه-
 السلام) با دست اشاره کرد و از مردم خواست که آرام
 باشند. جمعیت بلافاصله ساکت شد و آن حضرت چنین
 فرمود:

«الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم، مالک یوم
 الدین، سپاس خدایی را که پروردگار همه عالمیان
 است، خدایی که دور است و در جوف آسمان‌ها جای
 دارد و نزدیک است و نجواها را می‌شنود. او را می‌ستایم
 بر فجایع بزرگ روزگار و دردناک مصایب؛ مصایبی که

^{۵۵} یا اهل یترب لامقام لکم بها * بها قتل الحسین فادمعی مذار
 الجسم منه بکربلا مخرج * و الرأس منه علی القنایة یدار

اشک‌ها را جاری می‌سازد؛ سینه‌ها را تنگ می‌گرداند و بر آن‌ها سنگینی می‌کند و جان مردم را می‌ستاند. ای مردم! خدای بزرگ ما را به مصایبی بزرگ گرفتار ساخت و در اسلام شکافی بزرگ افتاد. ابی‌عبدالله و خاندانش کشته شدند و زن و فرزندش به اسارت رفتند و سرش را بر سر نیزه میان شهرها گرداندند. آیا کدام ماتمی به پای این ماتم می‌رسد؟

ای مردم! کدام یک از شما پس از کشته شدن حسین می‌تواند که شادمانی کند؟ یا کدامین چشمی می‌تواند که از ریختن اشک خودداری ورزد؟ آسمان‌های هفتگانه، امواج دریا، ستون‌های آسمان، جای جای این زمین پهناور، شاخه‌های درختان، ماهیان قعر دریا، فرشتگان مقرب خدا و همه‌ی اهل آسمان‌ها بر او گریستند. کدام قلبی است که در قتل او نشکند، یا کدام سینه‌ای است که در ماتم او ننالد یا کدام گوشی است که خبر این شکاف افتاده در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما را از شهرها راندند و در بیابان‌ها آواره کردند، چنان‌که گویی ما فرزندان ترک و کابلیم، بی‌آن‌که جرمی مرتکب شده باشیم و یا کاری زشت از ما سر زده باشد، و یا شکافی در اسلام افکنده باشیم. پیشینیان ما از چنین اموری به دور بوده‌اند و این چیزی جز یک بهتان نیست.

به خدا سوگند، اگر پیامبر به جای این‌که این مردم را به دوستی ما سفارش کند به جنگ با ما تشویق می‌کرد، رفتارشان زشت‌تر از این نبود. انا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت بزرگ و دردناک و سنگین و تلخ، ما مزد و پاداش مصایبی را که دیده‌ایم از خداوند می‌خواهیم، «أَنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ»^{۱۰۱}.

استقبال محمد حنفیه از امام سجاد (علیه‌السلام)

محمدبن حنفیه مانند اهالی مدینه به استقبال امام و اهل بیت رفت و چون نگاهش به پرچم‌های سیاه افتاد

از شدت اندوه بی‌هوش گردید و از پشت اسب به زمین قرار گرفت. امام با حال گریان به بالین عمو آمد و سر او را به دامن گرفت و چون به هوش آمد با آه سوزان و فریاد، سراغ برادرش، امام حسین (علیه السلام) را گرفت.

امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«ای عمو جان! من بی‌بابا نزد تو آمده‌ام. مردان ما کشته شدند و زنان ما اسیر گشتند ای کاش حاضر بودی تا برادرت را می‌دیدى که چگونه یار و یاور می‌طلبید، ولی کسی به یاریش نمی‌شتافت. عمو جان! با این‌که همه‌ی حیوانات از آب سیراب شده بودند او را با لب تشنه کشتند.» محمد حنفیه مجدداً بی‌هوش شد و پس از به هوش آمدن، امام جریان‌ات حادثه‌ی کربلا را برای او نقل می‌کرد و او می‌گریست.^{۱۰۲}

اندوه امام سجاد (علیه السلام)

شیخ صدوق از امام جعفر صادق نقل می‌کند که فرمود:

گریه کنندگان پنج تن‌اند:

آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین... اما علی بن الحسین مدت بیست یا چهل سال برای حسین گریست. هرگاه طعام نزدش می‌گذاشتند گریه می‌کرد، تا آن‌که یکی از غلامانش گفت:

«فدای شما گردم، ای فرزند رسول خدا! من بیمناک هلاک شما هستم.» فرمود:

«من شکایت غم و اندوهم را نزد خداوند می‌برم و از خداوند چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من هرگاه شهادت فرزندان فاطمه را به یاد می‌آورم گریه گلویم را می‌فشارد.»

امام پس از ام‌کلثوم و حضرت زینب به زیارت قبر پیامبر آمد و صورت مبارک به قبر مطهر می‌مالید و

اشک می ریخت^{۱۰۳} و می گفت:^{۵۶}

«ای جد بزرگوار، ای بهترین فرستاده شدگان، با تو راز و نیاز می کنم. محبوب تو حسین کشته شد و نسل تو ضایع گشت. تو را در حالی که محزون، هراسان و اسیرم صدا می کنم و کسی نیست که مرا حمایت کند، و طرفدار من باشد. ما را اسیر کردند آن گونه که کنیزان را اسیر می کنند، آن چنان ناراحتی و آزار به ما رسید که استخوانها تحمل آن را ندارند.»^{۱۰۴}

امام روزها را روزه می داشت و شبها را نماز می گزارد. چون هنگام افطار می رسید، غلامش خوردنی و نوشیدنی را می آورد و در حضور وی می نهاد و می گفت:
«ای مولای من بخورید.» حضرت می فرمود:

«پسر رسول الله گرسنه کشته شد. پسر رسول الله تشنه کشته شد.» و پیوسته این جمله را تکرار می کرد و می گریست. به طوری که غذایش از اشک خیس می گردید و نوشیدنیش با آن آمیخته می شد. او پیوسته چنین بود تا به خدای عزوجل پیوست.^{۱۰۵}

امام روزی به صحرا رفت. غلامش او را دنبال کرد و دید که بر سنگی سخت و ناهموار به سجده افتاده است. غلامش گفت:

«چون صدای ناله و گریه اش را شنیدم، ایستادم. به خدا سوگند من شمردم که هزار بار می گفت:
«لا اله الا الله حقاً حقاً، لا اله الا الله تعبداً ورقاً، لا اله الا الله ایماناً و صدقاً» آن گاه سر از سجده بلند کرد، در حالی که محاسن و صورتش غرق در اشک چشمش گردیده بود. گفتیم:

«ای سرور من! آیا گاه آن فرا نرسیده است که اشکتان پایان پذیرد و گریه تان کم شود؟» فرمود:
«وای بر تو، یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم، پیامبر و

^{۵۶} اناجیک یا جداه یا خیر مرسل * حبیبک مقتول و نسلک ضائع / اناجیک محزوناً علیلاً مؤجلاً * اسیراً و مالی قط حام و دافع / سببنا كما نسبی الأمام و مسنا * من الضر مالا تختمله الأضالع

پسر پیامبر بود و دوازده پسر داشت. خداوند تعالی یکی از آنان را پنهان ساخت، در نتیجه موی سرش از اندوه سفید گشت و پشتش از غم، خم گردید و چشمش از گریه نابینا شد. این در حالی بود که پسرش در دنیا و زنده بود. اما من، پدرم و برادرم و بیست و هفت (هفده) تن از اهل بیتم را کشته و افتاده دیدم. چگونه اندوهم پایان پذیرد و گریه ام کم شود».^{۱۰۶}

امام هر شب و روز دعا می کرد که خداوند کشته شدن قاتل پدرش را به او نشان دهد. پس از آنکه مختار قاتلان حسین را کشت، سرهای کشته عبیدالله زیاد و عمر سعد را همراه با فرستاده ای از سوی خود نزد امام فرستاد و به او گفت:

«امام شبها را نماز می گزارد و چون صبح کند و نماز صبح را بگذارد می خوابد. آن گاه بر می خیزد و مسواک می زند. سپس برایش غذایی می آورند. چون به در خانه اش رسیدی درباره ی او بپرس، هرگاه گفتند که سفره در حضور ایشان پهن است، اجازه بگیر و سرها را روی سفره اش بگذار و بگو: مختار شما را سلام می رساند و می گوید: ای فرزند رسول خدا! خداوند انتقام شما را گرفت.» فرستاده چنین کرد و همین که علی بن الحسین (علیهما السلام) سرها را روی سفره اش دید، به سجده افتاد و گفت:

«سپاس خدایی را که دعایم را اجابت کرد و انتقام مرا از قاتلان پدرم گرفت.» نیز برای مختار دعا کرد و برای او پاداش خیر خواست.^{۱۰۷}

منهال می گوید: وقتی حجّ رفته بودم به خدمت علی بن الحسین رسیدم. آن حضرت به من گفت:

«حرمه در چه حالی است؟» گفتم:

«او در کوفه و زنده است.» آن حضرت دستهای مبارک را بالا برد و گفت:

«خدایا! گرمی آهن را به او بچشان! پروردگارا! حرارت

آتش را به او بچشان! ^{۵۷}» چون به کوفه باز گشتم مختار خروج کرده و بر کوفه مسلط شده بود. من با او دوست بودم. بدین رو سوار مرکب شدم تا به دیدنش بروم. در راه به هم رسیدیم. وی نیز مرکبی سوار شد و با هم به کُناسه کوفه رفتیم. مختار منتظر آمدن حرمله بود. وقتی او را آوردند گفت:

«الحمد لله که خدا مرا بر تو مستولی گردانید.» سپس به جَلّادان فرمان داد تا دو دست و دو پای او را قطع کنند. آن گاه گفت:

«النار، النار.» پشته‌ای هیزم آوردند و آتش زدند و او را در آن انداختند تا سوخت. من گفتم:

«سبحان الله! سبحان الله!» مختار گفت:

«چرا تسبیح گفتی؟» جریان ملاقاتم را با امام سجاد (علیه السلام) نقل نمودم و این که حضرت، حرمله را چگونه نفرین نموده است. مختار گفت:

«آیا تو این جمله را از علی بن الحسین شنیدی؟» گفتم: «به خدا قسم خودم این مطلب را شنیدم» مختار دو رکعت نماز و سجده‌ی طولانی به جای آورد سپس به راه افتاد تا به خانه‌ام رسیدیم. به او گفتم:

«اگر می‌خواهی مهمانت کنم» گفت:

«ای منهال! به من خیر دادی که علی بن الحسین سه دعا کرد و خداوند متعال آن را به دست من اجابت فرمود. اکنون می‌خواهی نزدت غذا بخورم. این روز، روزه‌ی شکر است. زیرا خداوند مرا به انجام این کار موفق گردانید.» ^{۱۰۸}

امام، دستمالی داشت که تربت امام حسین (علیه السلام) در آن بود و همیشه هنگام نماز بر آن سجده می‌کرد. ^{۱۰۹}

این جمله بر انگشتر امام حک شده بود: «خَزَى وَشَقَى قَاتِلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ.» ^{۱۱۰} «قاتل حسین بن علی، خوار و بدبخت شد.»

^{۵۷} اللهم اذقهُ حرَّ الحديد. اللهم اذقهُ حرَّ النار

امام بیش از آن چه به دیگر عموزاده هایش محبت کند به فرزندان عقیل محبت می کرد. آن بزرگوار درباره‌ی علت رفتار خود می فرماید: هرگاه من خاطره‌ی فداکاری آنها را با حسین به یاد می آورم دلم به حال ایشان می سوزد.^{۱۱۱}

امام گریه کننده‌ی بزرگ

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: افرادی که فوق العاده گریه کردند پنج نفر بودند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه، دختر محمد و علی بن الحسین:

حضرت آدم از فراق بهشت به قدری گریه کرد که اثر اشک در دو گونه‌ی مبارکش نظیر جوی باقی ماند.

حضرت یعقوب به قدری از فراق یوسف گریه نمود که چشمان خود را از دست داد و بدو گفتند: به خداوند سوگند یوسف را از خاطر نخواهی برد تا آن که افسرده یا نابود گردی.

حضرت یوسف به قدری برای پدرش یعقوب گریست که اهل زندان ناراحت شدند و به وی گفتند: یا باید شب گریان و روز ساکت شوی و یا این که روز گریان و شب ساکت باشی. یوسف با یکی از پیشنهادهای ایشان موافقت نمود.

حضرت فاطمه در فراق پیامبر به قدری گریه کرد که اهل مدینه خسته و ناراحت شده به او گفتند: تو به واسطه‌ی کثرت گریهات ما را اذیت می کنی. لذا حضرت زهرا از مدینه خارج و به سوی قبر شهدا می رفت، وقتی ناراحتی‌های قلبی خود را با گریستن خالی می کرد به سوی مدینه بازمی گشت.

حضرت علی بن الحسین مدت بیست یا چهل سال بر حضرت حسین گریست. هیچ غذایی در مقابل آن حضرت نمی گذاشتند مگر این که گریان می شد.

کار آن حضرت به جایی رسید که یکی از غلامانش به وی گفت: ای پسر رسول خدا! فدای تو شوم، من

می‌ترسم تو خود را (به واسطه‌ی کثرت گریه) هلاک نمایی! فرمود: چاره‌ای نیست جز این‌که از غم و اندوه خود به خداوند شکایت کنم. من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. من یادآور قتلگاه فرزندان فاطمه نمی‌شوم مگر این‌که گریه راه گلویم را مسدود می‌کند.^{۱۱۲}

گریه امام بر مشکلات شیعیان

یکی از اصحاب امام سجاد (علیه‌السلام) به نام زُهری می‌گوید: خدمت علی بن الحسین بودم یکی از اصحابش وارد شد، امام از او حال پرسید، عرض کرد:

«آقا فعلاً گرفتار چهار صد دینار طلا قرضی هستم که راهی برای پرداخت آن ندارم با این‌که عیالوارم و مخارج ایشان را نمی‌توانم تامین کنم.» علی بن الحسین با شدت شروع بگریه نمود. عرض کردم:

«آقا چرا گریه می‌کنید؟!» فرمود:

«مگر گریه، برای مصایب و گرفتاری‌های بزرگ نیست!» عرض کردم:

«همین طور است» فرمود:

«کدام مصیبت از این بزرگ‌تر که مؤمن آزادی^{۵۸} برادر خود را گرفتار ببیند و نتواند رفع گرفتاریش را بنماید یا او را مبتلا به فقر و تنگدستی بباید امکان رفع آن نباشد؟!» زهری ادامه می‌دهد که: اطرافیان امام متفرق شدند بعضی از مخالفین با یکدیگر می‌گفتند:

«تعجب است از این خانواده ادعا می‌کنند هر چه در زمین و آسمان است مطیع آنها است و خداوند در خواست آنها را رد نمی‌کند و باز اعتراف می‌کنند که نمی‌توانند رفع گرفتاری از یک مؤمن خاص خود بنمایند!» این حرف رسید به همان کسی که مقروض بود، خدمت امام رسیده عرض کرد:

«فلانی و فلانی چنین گفته‌اند سخن آنها بر من از فقرم

^{۵۸} مؤمن اگر برده باشد از خود مالی ندارد تا نگران وضع نداری دیگران باشد.

ناگوارتر است.» حضرت فرمود:

«خداوند اجازه‌ی گشایش برای تو داد.» بعد رو به کنیزی نموده و فرمود:

«افطار و سحری مرا بیاور!» کنیز دو گرده نان آورد، امام به فرد مقروض فرمود:

«این دو گرده نان را بگیر که دیگر چیزی پیش ما نیست خداوند به وسیله همین دو گرده گشایش خوبی به تو خواهد داد.» آن مرد دو گرده را گرفت و وارد بازار شده نمی‌دانست آنها را چه کند در اندیشه قرض و خرج خانواده بود، گاهی شیطان او را وسوسه می‌کرد که این دو گرده نان چگونه می‌تواند رفع ناراحتی تو را بنماید، در این موقع به ماهی فروشی برخورد که یک ماهی گنبدیده داشت، گفت:

«این ماهی پیش تو ماند این گرده نان نیز پیش من ممکن است یک گرده نان را بگیری همان ماهی مانده را بدهی؟» ماهی فروشی قبول کرد نان را گرفت و ماهی را داد. در بین راه به مردی برخورد که نمک نامرغوبی دارد، به او گفت:

«مایلی این نان خشک را بگیری و همان نمک نامرغوب را بدهی؟» نمک فروش قبول کرد، آن مرد ماهی و نمک را به خانه آورده و با خود گفت:

«این ماهی را با نمک درست می‌کنم» همین‌که شکم ماهی را شکافت دو مروارید غلطان درون او یافت! سپاس خدای را بجای آورد. در همین بین که شاد و خرم بود ناگهان درب خانه به صدا آمد، پشت درب رفت تا ببیند کیست، مشاهده کرد صاحب ماهی و صاحب نمک هر دو آمده‌اند گفتند:

«ما و خانواده‌مان هر چه کوشش کردیم این نان را بخوریم دندان به آن کارگر نبود. فکر کردیم تو خیلی گرفتار و مبتلا به تنگدستی زیاد هستی نان را برای خودت آوردیم و آن‌چه در مقابلش پیش از ما گرفته‌ای بتو بخشیدیم.» دو نان را از آنها گرفت پس از رفتن آنها درب را بست در این موقع فرستاده‌ی امام رسیده، گفت:

«مولایت می‌فرماید تو به آرزویت رسیدی اینک نان ما را برگردان که کسی جز ما نمی‌تواند آن نان را بخورد.»
مرد مقروض دو مروارید را به قیمت گزافی فروخت، قرضش را پرداخت و وضع مالی‌اش بسیار خوب شد. برخی از مخالفین وقتی قصه‌ی او را شنیدند گفتند:
«عجب اختلافی بین این دو حالت است که علی بن الحسین مدعی است نمی‌تواند رفع تنگدستی از دوستش بنماید باز او را دارای ثروتی عظیم می‌نماید.» امام وقتی از سخن اینان مطلع شد به اصحابش فرمود:

«قریش نیز همین سخن را به پیامبر می‌گفتند که چگونه در یک شب می‌تواند به بیت المقدس برود و در آنجا آثار پیامبران را مشاهده کند ولی در موقع هجرت، از مکه تا مدینه را به دوازده شبانه روز طی می‌کند؟!» بعد حضرت ادامه داد:

«این‌ها غافلند از کار خدا و دوستان خدا به مقام‌های بلند نمی‌توان رسید مگر با تسلیم در مقابل خدا و ترک اظهار نظر، و رضا به آنچه او صلاح می‌داند، دوستان خدا صبر می‌کنند بر گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها به طوری که دیگران چنین صبری ندارند و خداوند در مقابل این شکیبایی، آنها را به تمام آرزوهایشان می‌رساند، با وجود این آنها جز خواسته‌ی خدا را نمی‌خواهند.»^{۱۱۳}

حماسه‌ی فرزندق

فرزندق، کنیه اش، ابوفراس و پدرش، غالب و مادر وی لبنه، دختر قرظة بن ظبیه است. در سال ۳۸ هجری تولد یافت و به سال ۱۰۰ هجری در بصره چشم از جهان فرو بست.

سالی هشام بن عبد الملک به حج رفت نتوانست به واسطه‌ی ازدحام، حجر الاسود را ببوسد برایش صندلی گذاشتند نشست شامیان اطرافش را گرفتند، در همین میان علی بن الحسین آمد در حالی که پارچه‌ای بر کمر داشت و ردایی بر دوش، بسیار زیبا و خوش اندام و بوی خوشی از او ساطع بود در پیشانی پینه‌ای از اثر سجده داشت چون پینه‌ای که بر روی زانوی گوسفند می‌بندد شروع به طواف نمود همین که رسید به نزدیک حجر الاسود مردم از مهابت و جلالت او کنار رفتند به آسانی حجر الاسود را بوسید. یکی از شامیان از هشام پرسید:

«این کیست؟» هشام گفت:

«می‌شناسم!» این که خود را به ناشناسی زد به واسطه‌ی آن بود که مردم شام فریفته‌ی آن سرور نشوند. فرزندق که حضور داشت از جای حرکت نموده، گفت:

«من او را می‌شناسم.» مرد شامی گفت:

«کیست؟» فرزندق با ۴۱ بیت شعر، امام سجاد (علیه السلام) را ترسیم نمود:

عبدالرحمن جامی، قصه‌ی فرزندق را به شعر ترجمه

نموده است. در ذیل، آن قسمت از قصیده‌ی جامی را که مربوط به ترجمه‌ی اشعار فرزدق می‌باشد، مطالعه می‌نمایید:

گفت من می‌شناسمش نیکو
زو چه پرسى به سوى من کن رو
آن کس است این که مکه و بَطحاء
زمزم و بوقییس و خیف و منی
مروه، مَسعی، صفا، حجر، عرفات
طیبه، کوفه، کربلا و فرات
هر یک آمد به قدر او عارف
بر علو مقام او واقف
قره العین سیدالشهداست
زهره شاخ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار
لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش
رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم
به نهایت رسید فضل و کرم
ذروه عزتست منزل او
حامل دولت است محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر
هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را به مسند تمکین
خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروع هدی
فائح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز
روشنایی فزای و ظلمت سوز
جد او مصدر هدایت حق
از چنان مصدری شده مشتق
ز حیا ناپدش پسندیده
که گشاید به روی کس دیده

خلق از او نیز دیده خوابانند
کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاق‌ت تکلم او
در عرب در عجم بود مشهور
گو ندانش مغفلی مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور
گر ضریری ندید از آن چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک
بوم از آن گر نیافت بهره چه باک
بر نیکو سیرتان و بدکاران
دست او ابر موهبت باران
فیض آن ابر بر همه عالم
گر بریزد نمی، نگردد کم
هست از آن معشر بلند آیین
که گذشتند ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان نشان کیفر و نفاق
قربشان پایه علو و جلال
بُعدشان مایه عتو و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولا را
اندر آن قوم مقتدا باشند
وندر آن خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض
سائلی، مَنْ خیارُ اهل الارض
بر زبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم
هم غیوث الندی اذا وهبوا
هم لیوث الشری اذا نهبوا
ذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق، بعد ذکر الله
سر هر نامه را رواج افزای

نامشان هست بعد نام خدای
 ختم هر نظم و نثر را الحق
 باشد از یمن نامشان رونق^{۵۹}
 هشام از این مدح‌سرای فرزدق ناراحت شد و حقوق او
 را قطع کرد، به او گفت:
 «چرا چنین شعری در باره‌ی ما نگفتی؟!» فرزدق در
 جواب گفت:
 «تو هم جدی چون جدش و پدری چون پدرش و
 مادری مانند مادرش بیاور تا همین طور برایت شعر
 بگویم!» هشام دستور داد او را در عُسفان که محلی
 است بین مکه و مدینه زندانی کنند این خبر به امام
 سجاد (علیه‌السلام) رسید. دوازده هزار درهم برایش فرستاد،
 و به او پیغام داد:
 «ما را معذور دار اگر نزد ما بیشتر از این بود برایت
 بیشتر می‌فرستادیم» فرزدق پول‌ها را قبول نکرده برای
 حضرت پیغام فرستاد که:
 «یا ابن رسول الله من این اشعار را فقط به‌واسطه‌ی
 خشم و ناراحتی که دچار شدم برای خدا و پیامبر گفتم
 هرگز در مقابل آن چیزی نمی‌پذیرم.» امام پول را دو
 مرتبه فرستاد و پیغام داد:
 «تو را بحقی که من بر تو دارم سوگند می‌دهم بپذیر!

^{۵۹} قسمتی از قصیده فرزدق:
 هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ
 وَالتَّبِيتَ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
 هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلِمُهُمْ
 هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
 يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانُ رَأْسِهِ
 رُكْنِ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ
 يُعْضِي حَيَاءً وَيُعْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
 فَمَا يَكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَنْتَسِمُ
 أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
 لِأَوْلِيَّةٍ هَذَا أَوْ لَهُ نَعْمُ
 مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّةَ دَا
 فَالَّذِينَ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأَمُّ
 إِذَا رَأَتْهُ قَرِيشٌ قَالَ قَائِلُهَا
 إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

خدا نیت و ارادت تو را به ما خانواده می‌داند و همچنین ما خاندان وقتی چیزی را هدیه نمودیم به آن برنمی‌گردیم» فرزدق هدیه‌ی امام را پذیرفت.^{۱۱۴} مدت حبس فرزدق در زندان زیاد شد. از امام خواست تا برای خلاصی‌اش دعا کند. حضرت برایش دعا نمود. با استجاب دعا‌ی امام مقدمات آزادی‌اش این‌گونه فراهم شد که اشعاری در هجو هشام سرود. اشعارش که پخش شد، به هشام نیز خبرش رسید. مجبور شد فرزدق را آزاد کند و البته او را به بصره تبعید نمود. اشعار این بود:

«آیا حبس می‌کند مرا در میان مدینه و (مکه) شهری که دل‌های مردم هوای آن را دارد و می‌خواهد که سوی آن بازگردد.

می‌گرداند سر را، سری که سر یک سرور نیست. (هشام با تبختر و خشم سر خود را از فرزدق برگرداند) و (میگرداند) چشم را چشمی که احول است (لوچ است که با برگرداندن آن آشکار شده عیوبش).

مدتی بعد فرزدق که به شدت دچار مضیقه‌ی مالی شد خود را به امام سجاد (علیه السلام) رساند و گفت:

«یا ابن رسول الله! هشام اسم مرا از دفتر بیت المال خارج کرده است.» امام فرمود:

«از او چه مقدار می‌گرفتی؟» گفت:

«فلان مقدار.» امام سجاد (علیه السلام) و بعد از ایشان امام باقر (علیه السلام) آن مقدار را به مدت چهل سال به او عطا می‌نمودند. امام فرمود:

«اگر می‌دانستم بیشتر از این نیاز داری، بیشتر از این می‌دادم.» فرزدق بعد از گذشت چهل سال، از دنیا رفت.^{۱۱۵}

فضائل امام سجاد (علیه السلام)

۱. سعید بن کلثوم تعریف می کند:

در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بودم در این هنگام امام از علی بن ابی طالب (علیه السلام) یاد کرد و آن جناب را طبق واقع و حقیقت مدح و ثنا نمود و سپس فرمود: بخداوند قسم کسی جز امیر المؤمنین نتوانست اعمال حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را انجام دهد علی (علیه السلام) مانند مردی که میان بهشت و دوزخ قرار گرفته عمل می کرد از ثروت شخصی خود که با عرق جبین و کد یمین فراهم کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد لباس های آن حضرت از کرباس تهیه می شد و هرگاه آستینش مقداری زیاد می شد او را قطع می کرد و در میان فرزندان و خویشاوندانش علی بن الحسین (علیهما السلام) مانند او زندگی می نمود.

۲. روزی فرزندش ابو جعفر باقر (علیه السلام) بر او وارد شد مشاهده کرد پدرش از فرط عبادت کاملاً چهره اش تغییر کرده و از بیداری شبها صورتش زرد شده و از گریه کردن چشم هایش ورم نموده و پیشانی اش از کثرت سجود پینه بسته و پاهایش از اثر قیام برای نماز ورم کرده است.

۳. حضرت باقر (علیه السلام) فرمود:

من هنگامی که پدرم را در این حال مشاهده کردم از فرط تأثر گریه کردم، و دلم بحالش سوخت، پدرم در این حال در فکر فرو رفته بود پس از مدتی متوجه من شد و گفت: ای پسرک من بعضی از آن اوراق را بمن بده که در آنها عبادت علی (علیه السلام) را نوشته اند، من

کتابها را خدمت پدرم دادم و او مقداری از آنها را قرائت کرد.

پس از این کتاب را با ناراحتی کنار گذاشت و فرمود: کدام شخص توانائی دارد عبادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را انجام دهد حضرت سجاد (علیه السلام) هر گاه اراده می کرد وضوء بگیرد رنگش زرد میشد عرض می کردند:

«چرا در موقع وضو حالت تغییر می کند؟» می فرمود: «می دانید برای رسیدن خدمت چه کسی خود را مهیا می کنم؟»

۴. روایت شده حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) شب و روزی هزار رکعت نماز اداء میکرد و باد او را مانند شاخه گندم حرکت می داد.

۵. سفیان ثوری تعریف می کند: در خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) از فضل و کرامت حضرتش سخن به میان آمد، فرمود:

«همین اندازه برای ما کافی خواهد بود اگر ما را از صلحای ملت مسلمان بشمارند.»

۶. روایت شده حضرت زین العابدین (علیه السلام) روزی حسن بصری را دیدند در کنار حجر الاسود برای مردم قصه می گوید حضرت به او فرمود:

«آیا خودت را برای مرگ حاضر کرده ای؟» عرض کرد: «خیر!» فرمود:

«آیا از اعمالت در روز قیامت راضی هستی؟» عرض کرد:

«از این هم رضایت ندارم» فرمود:

«آیا در آن جا خانه ای غیر از این خانه برای عمل هست؟» عرض کرد:

«خیر!» فرمود:

«آیا در روی زمین پناهگاهی غیر از این خانه هست؟» عرض کرد:

«جز این جا پناهگاهی دیگر نیست!» فرمود:

«پس چرا مردم را از طواف باز می داری؟!»

۷. روزی خدمت آن حضرت عرض کردند: حسن بصری میگوید:

«تعجب از کسی که هلاک شده نیست بلکه تعجب از آن کسی است که نجات پیدا کرده!» حضرت فرمود: «من هم می‌گویم: تعجب از کسی که نجات پیدا کرده نیست، بلکه تعجب از کسی باید کرد که چگونه هلاک شده با اینکه رحمت خداوند بسیار وسیع است.»

۸. طاوس یمانی تعریف می‌کند:

در شبی وارد حجر (اسماعیل در مسجد الحرام) شدم در این هنگام علی بن الحسین (علیه‌السلام) وارد شد. وی مدتی نماز خواند و پس از آن بسجده رفت گفتم: «اینک مرد صالحی از خاندان نبوت بسجده رفته و لازم است گوش دهم تا وی در سجده چه می‌گوید» پس از این گوش فرا دادم حضرت می‌گفت: «عبیدک بفنائک (بنده کوچک تو در آستان توست)، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک» طاوس گوید: من این جملات را در هر گرفتاری که خواندم خداوند او را رفع کرد.

۹. ابراهیم بن علی از پدرش روایت کرده که گفت:

من با علی بن الحسین (علیهما‌السلام) حج به جا آوردم، گاهی شترش بکندی راه می‌رفت، وی تازیانه را بطرف او اشاره می‌کرد پس از این می‌گفت:

«وای اگر قصاصی در بین نبود!» بعد دست خود را از شتر برمی‌گردانید (انگار شتر تنها با همین تهدید تندتر راه می‌رفت)

۱۰. همین راوی می‌گوید: آن حضرت هنگامی که پیاده برای حج حرکت می‌کرد مسافت بین مکه و مدینه را در بیست روز طی می‌کرد.

۱۱. ابو محمد حسن بن محمد علوی گوید: یکی از خویشاوندان حضرت زین العابدین (علیه‌السلام) در مقابل آن حضرت قرار گرفت و او را ناسزا گفت، حضرت به او چیزی نفرمودند، هنگامی که از محضر آن جناب بیرون آمد، حضرت به همنشینانش فرمود:

«شما مطالب این مرد را شنیدید، من دوست دارم با من بیایید تا من در حضور شما جواب این مرد را بدهم»
 آنان حرکت کردند، و حضرت هم کفش‌های خود را برداشت به اتفاق آنان روان شد و با خود می‌گفت:
 «الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^{۶۰}

آنان فهمیدند که حضرت سجاد با وی سخن درشتی نخواهد گفت، امام آمد تا درب منزل آن مرد رسید. حضرت او را صدا زد. او از منزل بیرون آمد و در انتظار بود که حضرت به وی صدمه برساند.

علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود:

«ای برادر اگر مطالبی را که با من گفתי راست باشد من استغفار خواهم کرد، و اگر چنانچه ناروا باشد از خداوند می‌خواهم شما را رحمت کند» آن مرد جلو آمد و پیشانی حضرت را بوسید، و گفت:
 «من به شما ناروا گفتم و من سزاوار آن حرف‌ها هستم»
 راوی گوید: این مرد حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود.

۱۲. روایت شده حضرت سجاد (علیه السلام) یکی از غلامان خود را صدا زد، وی جواب نداد، بار دیگر صدا زد باز هم جواب نداد، فرمود:

«ای پسر من فریاد مرا شنیدی؟» گفت:

«آری!» فرمود:

«پس چرا جواب مرا ندادی؟» عرض کرد:

«از شما مطمئن بودم که مرا آزار نمی‌رسانید!» فرمود:

«حمد می‌کنم خداوندی را که غلام مرا از من در امن قرار داد.»

۱۳. یکی از کنیزان حضرت زین العابدین (علیه السلام) به دست مبارکش آب می‌ریخت ناگهان آفتابه از دست کنیز افتاد و دست آن حضرت را بدرد آورد، امام سر خود را بالا آورد، کنیز گفت:

^{۶۰} آل عمران / ۱۳۴: خشم خود را فرو می‌برند و از خطای مردم درمی‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

«خداوند میفرماید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» امام فرمود:

«من خشم خود را فرو بردم!» کنیز ادامه داد:

«وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» حضرت فرمود:

«از تو درگذشتم!» عرض کرد:

«وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» فرمود:

«برو در راه خدا آزاد هستی!»

۱۴. محمد بن اسحاق بن یسار تعریف می‌کند:

در مدینه خانواده‌هایی بودند که مایحتاج زندگی آنان می‌رسید و آنان نمی‌دانستند روزی آنان از کجا می‌رسد، هنگامی که علی بن الحسین (علیه‌السلام) وفات کردند این غذاها قطع شد.^{۱۱۶}

۱۵. سفیان بن عیینه، می‌گوید: به زهری گفتم:

«آیا با علی بن الحسین (علیهماالسلام) ملاقات کردی؟» گفت:

«آری، ملاقات نمودم و با احدی برتر از او برخورد نکرده‌ام، به خدا سوگند نه در خفا دوستی برایش سراغ دارم و نه در علن دشمنی.» از او سؤال شد:

«چطور؟» گفت:

«زیرا ندیدم احدی را اگر چه حضرتش را دوست می‌دارد مگر آن که چون کاملاً به فضل و کمالش واقف است نسبت به جنابش حسد می‌ورزد و ندیدم کسی را اگر چه او را مبعوض و دشمن می‌دارد مگر آن که به خاطر شدت مدارات و مسالمتش با آن حضرت مدارا می‌کند.»

۱۶. سفیان بن عیینه تعریف می‌کند:

زهری، علی بن الحسین (علیهماالسلام) را شبی سرد و طوفانی در حالی که بر دوشش آرد و هیزم حمل می‌کرد دید، محضرش عرضه داشت:

«ای فرزند رسول خدا این بار چیست؟» حضرت فرمودند:

«قصد سفر دارم و برای آن توشه‌ای آماده کرده‌ام که به مکان امن و محفوظی می‌برم.» زهری عرض کرد:

«این غلام من است و بار شما را حمل می‌کند» حضرت از دادن بار امتناع نمودند. زهری عرض کرد: «من خودم آن را برمی‌دارم و شما را خلاص می‌کنم» حضرت فرمودند:

«ولی من خود را از آنچه در این سفر نجاتم می‌دهد و ورودم بر آنچه اراده کرده‌ام را نیکو می‌گرداند خلاص نمی‌کنم، تو را به حق خدا پی کارت برو و مرا رها کن!» زهری می‌گوید: از حضرت جدا شدم و به کار خویش پرداختم، بعد از چند روز دیگر که با آن جناب ملاقات کردم به آن حضرت عرض نمودم:

«ای فرزند رسول خدا هیچ اثری از سفری که فرمودید در شما نمی‌بینم.» حضرت فرمودند:

«آری! سفری که تو پنداشتی مقصودم نبود بلکه مراد از آن مرگ بود و برای آن خود را آماده می‌کنم و آماده شدن برای مرگ به این است که از حرام اجتناب کرده و خیرات را بذل و اعطاء نمود.»

۱۷. برخی اصحاب امام سجاد (علیه السلام) نقل کرده اند که وقتی بدن مطهر امام را روی تخت گذاردند تا غسل دهند نظر بینندگان به پشت حضرت افتاد که همچون زانوی شتر پینه داشت و این به خاطر کثرت بارهایی بود که به دوش می‌گذارند و به منازل فقراء و مساکین حمل می‌فرمودند.

۱۸. ابو حمزه ثمالی می‌گوید:

علی بن الحسین (علیهما السلام) را در نماز دیدم که عبا آن حضرت از روی یکی از شانه‌هایشان افتاده بود آن را مرتب و منظم نکردند تا از نمازشان فارغ شدند، از آن حضرت راجع به آن پرسیدم. حضرت فرمودند:

«وای بر تو، آیا می‌دانی در مقابل چه کسی من بودم، بنده نمازش قبول نمی‌شود مگر آن مقداری از آن که شخص به قلبش اقبال بر آن دارد.»^{۱۱۷}

چهل حکمت

۱- صفات مؤمنین

ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ فِي كَنَفِ اللَّهِ، وَ أَظَلَّهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي ظِلِّ عَرْشِهِ، وَ أَمَنَهُ مِنْ فَزَعِ الْيَوْمِ الْأَكْبَرِ:

مَنْ أُعْطِيَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ مَا هُوَ سَائِلُهُمْ لِنَفْسِهِ، وَ رَجُلٌ لَمْ يَقْدَمْ يَدًا وَ رَجُلًا حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ قَدِمَهَا أَوْ فِي مَعْصِيَتِهِ، وَ رَجُلٌ لَمْ يَعِبْ أَخَاهُ بِعَيْبٍ حَتَّى يَتْرُكَ ذَلِكَ الْعَيْبَ مِنْ نَفْسِهِ.^{۱۱۸}

سه حالت و خصلت است که اگر در هر یک از مؤمنین باشد در پناه خداوند خواهد بود و روز قیامت در سایه‌ی (رحمت) عرش الهی می‌باشد و از خوف و هراس روز قیامت در امان است: این‌که هر آن‌چه که انتظار دارد مردم به او دهند، او به آن‌ها عطا کند؛ اینکه هیچ قدمی بر ندارد (هیچ کاری انجام ندهد) مگر آن‌که بداند که در راه اطاعت خدا قدم برداشته است یا در راه معصیت او؟ از بردادر مومنش عیبی نگیرد مگر این‌که آن عیب را از خودش برطرف کرده باشد.

۲- موجب نجات

ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِ: كَفُّ لِسَانِهِ عَنِ النَّاسِ وَ اغْتِيَابِهِمْ، وَ إِشْغَالُهُ نَفْسَهُ بِمَا يَنْفَعُهُ لِآخِرَتِهِ وَ دُنْيَا، وَ طَوْلُ الْبُكَاءِ عَلَى خَطِيئَتِهِ.^{۱۲۹}

سه چیز موجب نجات انسان خواهد شد: نگه داشتن زبان از بدگویی و غیبت مردم، مشغول کردن خود به کارهای مفید برای دنیا و آخرت، گریه کردن‌های طولانی بر خطاها و اشتباهات خود.

۳- کمال اسلام

أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَمَلُ إِسْلَامِهِ، وَ مُحْصَتٌ ذُنُوبُهُ، وَ لَقِيَ رَبَّهُ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ: وَفَاءٌ لِلَّهِ بِمَا يَجْعَلُ عَلَيَّ نَفْسِهِ لِلنَّاسِ، وَ صِدْقٌ لِسَانِهِ مَعَ النَّاسِ، وَ الْأُسْتِحْيَاءُ مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ النَّاسِ، وَ حُسْنُ خُلُقِهِ مَعَ أَهْلِهِ.^{۱۲۰}

چهار چیز است که اگر در کسی باشد، ایمانش کامل و گناهانش بخشوده خواهد شد، و در حالتی خداوند را ملاقات می‌کند که از او راضی و خوشنود است: به خاطر خدا وفادار باشد نسبت به آن عهدهایی که برگردن خود برای خدمت به مردم می‌گذارد. راست گویی و صداقت نسبت به مردم در تمام موارد زندگی. حیا و پاکدامنی نسبت به تمام زشتی‌های شرعی و عرفی. خوش اخلاقی و خوش برخورد بودن با اهل و عیال خود.

۴- واعظ درون

يَا ابْنَ آدَمَ، إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا دَامَ لَكَ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مَا كَانَتْ الْمُحَاسِبَةُ مِنْ هَمِّكَ، وَ مَا كَانَ الْخَوْفُ لَكَ شِعَارًا.^{۱۲۱}

ای فرزند آدم، تا آن زمانی که در درون خود واعظ و نصیحت کننده‌ای دلسوز داشته باشی، و در تمام امور، بررسی و محاسبه‌ی کارهایت را اهمیت دهی، و در تمام حالات خوف از خدا را شاخصه‌ی خود قرار دهی؛ در خیر و سعادت خواهی بود.

۵- حق شکم

وَ أَمَا حَقُّ بَطْنِكَ فَأَنْ لَا تَجْعَلَهُ وَعَاءً لِقَلِيلٍ مِنَ الْحَرَامِ وَ لَا لِكَثِيرٍ، وَ أَنْ تَقْتَصِدَ لَهُ فِي الْحَلَالِ.^{۱۲۲}

حقّی که شکم بر تو دارد این است که آن را ظرف چیزهای حرام، چه کم و چه زیاد، قرار ندهی و بلکه در چیزهای حلال هم میانه روی کنی (و به مقدار نیاز استفاده نمایی).

۶- شوق به بهشت

مَنْ اشْتَأَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَارَعَ إِلَى الْحَسَنَاتِ وَسَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ، وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ بَادَرَ بِالتَّوْبَةِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِهِ وَ رَاجَعَ عَنِ الْمَحَارِمِ.^{۱۲۳}

کسی که مشتاق بهشت باشد در انجام کارهای نیک، سرعت می‌نماید و شهوات را رها می‌کند؛ و هرکس از آتش قیامت هراسناک باشد به درگاه خداوند توبه می‌کند و از گناهان و کارهای زشت دوری می‌جوید.

۷- درخواست کمک

طَلَبُ الْخَوَائِجِ إِلَى النَّاسِ مَذَلَّةٌ لِلْحَيَاةِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ، وَ اسْتِخْفَافٌ بِالْوَقَارِ وَ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ، وَ قِلَّةٌ طَلَبِ الْخَوَائِجِ مِنَ النَّاسِ هُوَ الْعِنَى الْحَاضِرُ.^{۱۲۴}

دست نیاز به سوی مردم دراز کردن، موجب ذلت و خواری در زندگی و از بین رفتن حیاء و ناچیز شدن شخصیت و وقار فرد خواهد شد، به طوری که همیشه احساس نیاز و تنگ‌دستی نماید؛ و هرچه کمتر به مردم رو بیندازد و کمتر درخواست نماید بیشتر احساس خودکفایی و بی‌نیازی خواهد داشت.

۸- همه‌ی خیر

الْخَيْرُ كُلُّهُ صِيَانَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ.^{۱۲۵}

همه‌ی خیر و خوبی، در حفظ و کنترل (اعضا و جوارح) خود (از هرگونه کار زشت و خلاف) است.

۹- سخاوت و تقوا

سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْخِيَاءُ، وَ سَادَةُ النَّاسِ فِي الْآخِرَةِ الْأَتْقِيَاءُ.^{۱۲۶}

در دنیا سرور مردم، سخاوتمندان هستند؛ ولی در قیامت سید و سرور مردم، پرهیزکاران خواهند بود.

۱۰- ازدواج و صلہ رحم

مَنْ زَوَّجَ لِلَّهِ، وَ وَصَلَ الرَّحِمَ تَوَجَّهَ اللَّهُ بِتَاجِ الْمَلِكِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^{۱۲۷}

هرکس برای رضا و خوشنودی خداوند ازدواج نماید و با خویشان خود صلہ رحم نماید، خداوند با (دادن) تاج پادشاهی و کرامت، به او توجه و عنایت می‌کند.

۱۱- زیارت مؤمن

مَنْ زَارَ أَخَاهُ فِي اللَّهِ طَلَبًا لِإِنْجَازِ مَوْعُودِ اللَّهِ، شَبَّعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ، وَ هَتَفَ بِهِ هَاتِفٌ مِنْ خَلْفِ الْأَطْيَبِ وَ طَابَتْ لَكَ الْجَنَّةُ، فَإِذَا صَافَحَهُ عَمْرَتَهُ الرَّحْمَةُ.^{۱۲۸}

هرکس به دیدار دوست و برادر خود برود و برای رضای خداوند او را زیارت نماید به امید آن که به وعده‌های الهی برسد، هفتاد هزار فرشته او را همراهی و مشایعت خواهند کرد، هم‌چنین مورد خطاب قرار می‌گیرد که از آلودگی‌ها پاک شدی و بهشت گوارایت باد. پس آن هنگام که با دوست و برادر خود دست دهد و مصافحه کند مورد رحمت قرار خواهد گرفت.

۱۲- قبول عذر

إِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ، ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى يَسَارِكَ فَاعْتَدَرَ إِلَيْكَ فَأَقْبَلْ مِنْهُ.^{۱۲۹}

چنانچه شخصی در (گوش) راستت، تو را بدگویی کند، و سپس برگردد و در (گوش) چپت پوزش طلبد، عذرخواهی و پوزش او را پذیرا باش.

۱۳- پرهیز از گناه

عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضْرَبِهِ، كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذَّنْبِ لِمَعْرَبِهِ.^{۱۳۰}

تعجب دارم از کسی که نسبت به تشخیص خوب و بد خوراکش اهتمام می‌ورزد که مبدا ضرری به او برسد، چگونه نسبت به گناهان به خاطر زشتی و قباحتش، اهمیت نمی‌دهد (و نسبت به مفسد دنیایی، آخرتی، روحی، فکری، اخلاقی و... بی‌تفاوت است).

۱۴- اطعام

مَنْ أَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ، وَ مَنْ سَقَى مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَأٍ سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ، وَ مَنْ كَسَا مُؤْمِنًا كَسَاهُ اللَّهُ مِنَ الثِّيَابِ الْخَضِرِ.^{۱۳۱}

هرکس مؤمن گرسنه‌ای را طعام دهد خداوند او را از میوه‌های بهشت اطعام می‌نماید، و هر که تشنه‌ای را آب دهد خداوند از چشمه‌ی گوارای بهشتی سیرآبش می‌گرداند، و هرکس برهنه‌ای را لباس ببوشاند خداوند او را از لباس سبز بهشتی که بهترین نوع و رنگ می‌باشد خواهد پوشاند.

۱۵- دین و عقل

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ، وَ الْآرَاءِ الْبَاطِلَةِ، وَ

الْمَقَائِيسِ الْفَاسِدَةِ، وَ لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ، فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا
سَلِيمًا، وَ مَنْ اهْتَدَى بِنَا هُدًى، وَ مَنْ دَانَ بِالْقِيَاسِ وَ الرَّأْيِ
هَلَكَ.^{۱۳۲}

به وسیله عقل ناقص و نظریه‌های باطل، و مقایسات
فاسد و بی‌اساس نمی‌توان احکام و مسایل دین خدا را
به دست آورد؛ بنابراین تنها وسیله‌ی رسیدن به احکام
واقعی دین، تسلیم محض بودن است؛ پس هر کس در
مقابل ما اهل بیت، تسلیم باشد از هر انحرافی در امان
است و هر که به وسیله‌ی ما هدایت یابد خوشبخت
خواهد بود. و شخصی که با قیاس و نظریات شخصی
خود بخواهد دین اسلام را دریابد، هلاک می‌گردد.

۱۶- دنیا و آخرت

الدُّنْيَا سَنَةٌ، وَ الْآخِرَةُ يَفْظَةٌ، وَ نَحْنُ بَيْنَهُمَا أَضْعَافُ
أَحْلَامٍ.^{۱۳۳}

دنیا هم‌چون نیمه‌خواب (چُرت) است و آخرت بیداری
می‌باشد و ما در این میان، بین خواب و بیداری به سر
می‌بریم.

۱۷- موجب سعادت

مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتَجِرَةً فِي بِلَادِهِ، وَ يَكُونَ
خُلَطَاؤُهُ صَالِحِينَ، وَ تَكُونَ لَهُ أَوْلَادٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ.^{۱۳۴}

از سعادت مرد آن است که در شهر خود کسب و
تجارت نماید و هم‌نشینانش (شریکان و مشتریان)
افرادی صالح و نیکوکار باشند، و نیز دارای فرزندان
باشد که کمک حال او باشند.

۱۸- محتوای قرآن

آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنُ الْعِلْمِ، كُلَّمَا فُتِحَتْ خَزَائِنُهُ، فَيَنْبَغِي
لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا.^{۱۳۵}

آیه‌های قرآن خزانه‌های علم‌اند، هرگاه خزانه‌ای (از آن)
باز شد، چه خوب است دقت کنی که در آن چیست و
چه می‌یابی.

۱۹- ختم قرآن

مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ بِمَكَّةَ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرَى رَسُولَ اللَّهِ، وَ
يَرَى مَنْزِلَهُ فِي الْجَنَّةِ.^{۱۳۶}

هر که قرآن را در مکه‌ی مکرّمه ختم کند، نمی‌میرد مگر آن که حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و جایگاه خود در بهشت را رؤیت می‌نماید.

۲۰- استقبال از حاجی

يَا مَعْشَرَ مَنْ لَمْ يَجِجْ اسْتَبْشِرُوا بِالْحَاجِّ إِذَا قَدِمُوا فَصَافِحُوهُمْ وَ عَظَمُوهُمْ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَجِبُ عَلَيْكُمْ تَشَارِكُوهُمْ فِي الْأَجْرِ.^{۱۳۷}

ای کسانی که به مکه نرفته‌اید و در مراسم حج شرکت نکرده‌اید، بشارت باد شما را به آن حاجیانی که برمی‌گردند، با آن‌ها دیدار و مصافحه کنید تا در پاداش و ثواب حج آن‌ها شریک باشید.

۲۱- تسلیم مقدرات

الرِّضَا بِمَكْرُوهِ الْقَضَاءِ، مِنْ أَعْلَى دَرَجَاتِ الْيَقِينِ.^{۱۳۸}
خشنود و راضی بودن به سخت‌ترین مقدرات الهی از عالی‌ترین مراتب ایمان و یقین است.

۲۲- دو جرعه

مَا مِنْ جُرْعَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ جُرْعَتَيْنِ: جُرْعَةُ غَيْظٍ رَدَّهَا مُؤْمِنٌ بِحِلْمٍ، أَوْ جُرْعَةُ مُصِيبَةٍ رَدَّهَا مُؤْمِنٌ بِصَبْرٍ.^{۱۳۹}
نزد خداوند متعال فرو بردن جرعه‌ای محبوب‌تر از یکی از این دو حالت نیست: حالت غضب و غیظی که مؤمن با بردباری و حلم از آن بگذرد و دیگری حالت بلا و مصیبتی که مؤمن آن را با شکیبایی و صبر بگذراند.

۲۳- بدگویی

مَنْ رَمَى النَّاسَ بِمَا فِيهِمْ رَمَوْهُ بِمَا لَيْسَ فِيهِ.^{۱۴۰}
هرکس مردم را عیب جویی کند و عیوب آنان را بازگو نماید و سرزنش کند، دیگران او را متهم به عیوبی می‌کنند که در او نیست.

۲۴- همنشینان صالح

مُجَالَسَةُ الصَّالِحِينَ دَاعِيَةٌ إِلَى الصَّلَاحِ، وَ أَدَبُ الْعُلَمَاءِ زِيَادَةٌ فِي الْعَقْلِ.^{۱۴۱}

هم‌نشینی با صالحان، انسان را به سوی صلاح و خیر می‌کشاند؛ و معاشرت و هم‌صحبت شدن با علما، سبب افزایش شعور و بینش می‌باشد.

۲۵- قلب حزین و شاکر

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ، وَ يُحِبُّ كُلَّ عَبْدٍ شَكُورٍ.^{۱۴۲}

همانا خداوند مهربان دوست دارد هر قلب حزین و غمگینی را (که در فکر نجات و سعادت خود باشد)؛ و نیز هر بنده‌ی شکرگزاری را دوست دارد.

۲۶- زبان

إِنَّ لِسَانَ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ عَلَى جَمِيعِ جَوَارِحِهِ كُلِّ صَبَاحٍ فَيَقُولُ: كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا، إِنَّمَا نُثَابُ وَ نُعَاقَبُ بِكَ.^{۱۴۳}

هر روز صبحگاهان، زبان انسان بر تمام اعضا و جوارح او وارد می‌شود و می‌گوید: چگونه‌اید؟ و در چه وضعیتی هستید؟ جواب دهند: اگر تو ما را رها کنی خوب و آسوده هستیم، چون که ما به‌وسیله‌ی تو مورد ثواب و عقاب قرار می‌گیریم.

۲۷- رنج اخروی

مَا تَعَبَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، بَلْ تَعَبُوا فِي الدُّنْيَا لِلْآخِرَةِ.^{۱۴۴}

دوستان و اولیای خدا در دنیا، خود را برای دنیا به سختی و زحمت نینداخته‌اند، بلکه در دنیا برای آخرت به سختی افتاده‌اند.

۲۸- طلب علم

لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلْبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّحْجِ.^{۱۴۵}

چنانچه مردم می‌دانستند که چه منافع و فضایی در تحصیل علوم است، هر آینه به دنبال آن می‌رفتند؛ گرچه به قیمت ریخته شدن خون‌ها و یا فرو رفتن در گرداب‌های خطرناک باشد.

۲۹- توصیف خداوند

لَوْ اجْتَمَعَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَنْ يَصِفُوا اللَّهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا.^{۱۴۶}

چنانچه تمامی اهل آسمان و زمین گرد هم آیند و بخواهند خداوند متعال را در جهت عظمت و جلال

توصیف کنند، قادر نخواهند بود.

۳۰- عفاف

مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ بِعَدِّ مَعْرِفَتِهِ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ، وَ مَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ.^{۱۴۷}

بعد از معرفت به خداوند چیزی محبوب‌تر از عقیف و پاک نگه داشتن شکم و عورت نیست، و هیچ چیزی نزد خداوند محبوب‌تر از مناجات و درخواست (نیازمندی‌ها) به درگاهش نیست.

۳۱- جهاد برتر

إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ عِفَّةَ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ.^{۱۴۸}

با فضیلت‌ترین و مهم‌ترین جهاد، عقیف نگه داشتن شکم و عورت (از چیزهای حرام و شبهه ناک) است.

۳۲- آماده‌ی قیامت

إِبْنُ آدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ مَبْعُوثٌ وَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَسْئُولٌ، فَأَعِدْ لَهُ جَوَابًا.^{۱۴۹}

ای فرزند آدم! تو مرده‌ای و برانگیخته شده‌ای، در پیشگاه خداوند ایستاده‌ای و مورد سؤال قرار گرفته‌ای پس برای او جوابی آماده کن!

۳۳- نگاه لطیف

نَظَرُ الْمُؤْمِنِ فِي وَجْهِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ لِلْمَوَدَّةِ وَ الْمَحَبَّةِ لَهُ عِبَادَةٌ.^{۱۵۰}

نظر کردن مؤمن به صورت برادر مؤمنش از روی ابراز علاقه و محبت، عبادت است.

۳۴- همنشین فاسق

إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفَاسِقِ، فَإِنَّهُ بَاتِعَكَ بِأَكْلَةٍ أَوْ أَقْلٍ مِنْ ذَلِكَ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْقَاطِعِ لِرَحْمِهِ فَإِنِّي وَجَدْتُهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ.^{۱۵۱}

از دوستی و همراهی با فاسق بر حذر باش چون که او به یک لقمه نان و چه بسا کمتر از آن، تو را می‌فروشد؛ و مواظب باش از دوستی و صحبت کردن با کسی که قاطع صله‌ی رحم می‌باشد، چون که او را در کتاب خدا ملعون یافتیم.

۳۵- سخت‌ترین لحظه‌ها

أَشَدُّ سَاعَاتِ ابْنِ آدَمَ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: السَّاعَةُ الَّتِي يُعَايِنُ فِيهَا مَلَكَ الْمَوْتِ، وَ السَّاعَةُ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا مِنْ قَبْرِهِ، وَ السَّاعَةُ الَّتِي يَقِفُ فِيهَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، فَأَمَّا الْجَنَّةُ وَ إِمَّا إِلَى النَّارِ.^{۱۵۲}

مشکل‌ترین و سخت‌ترین لحظات برای انسان، در سه وقت است: آن موقعی که فرشته‌ی مرگ، عزرائیل را می‌بیند (که می‌خواهد جان او را برگرد) آن هنگامی که از درون قبر زنده می‌شود (و در صحرای محشر به پا می‌خیزد) آن زمانی که در پیشگاه خداوند متعال جهت حساب و کتاب و بررسی اعمال قرار می‌گیرد و نمی‌داند راهی بهشت و نعمت‌های جاوید می‌شود و یا راهی دوزخ و عذاب دردناک خواهد شد.

۳۶- قیام قائم

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَذْهَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْ شِيعَتِنَا أَلْعَاهَةَ، وَ جَعَلَ قُلُوبَهُمْ كَزُبُرِ الْحَدِيدِ، وَ جَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا.^{۱۵۳}

هنگامی که قائم ما قیام و خروج نماید خداوند بلا و آفت را از شیعیان و پیروان ما بر می‌دارد و دل‌های ایشان را همانند قطعه‌ی آهن محکم می‌نماید، و نیرو و قوت هر یک از ایشان به مقدار نیروی چهل مرد خواهد شد.

۳۷- عمل

عَجَبًا كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ عَمِلَ لِدَارِ الْفَنَاءِ وَ تَرَكَ دَارَ الْبَقَاءِ.^{۱۵۴}

بسیار عجیب است از کسی که برای این دنیای زودگذر و فانی کار می‌کند (و خون دل می‌خورد) ولی آخرت را که باقی و ابدی است رها و فراموش کرده است.

۳۸- طمع

رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ فِي قِطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ.^{۱۵۵}

تمام خیرها (و خوبی‌های دنیا و آخرت) را در چشم پوشی و قطع طمع از زندگی و اموال دیگران دیدم (یعنی قناعت داشتن).

۳۹- وفور عقل

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَقْلُهُ أَكْمَلَ مَا فِيهِ، كَانَ هَلَاكُهُ مِنْ أَيْسَرِ مَا فِيهِ.^{۱۵۶}

کسی که عقل او کامل‌ترین چیز در او نباشد، سقوط و هلاکت راحت‌ترین چیزی است که در او خواهد بود.

۴۰- کم گویی

إِنَّ الْمَعْرِفَةَ، وَ كَمَالَ دِينِ الْمُسْلِمِ تَرْكُهُ الْكَلَامَ فِيهَا لَا يَعْنِيهِ، وَقَلَّةُ مَرَاتِهِ، وَ حِلْمُهُ، وَ صَبْرُهُ، وَ حَسَنُ خُلُقِهِ.^{۱۵۷}

همانا معرفت و کمال دین مسلمان در گرو: رهاکردن حرف‌هایی که به او ربطی ندارد؛ کم جدل کردن او و در برابر مشکلات زندگی بردبار و شکیبیا بودن و نیز دارای اخلاق پسندیده و نیک سیرت بودن است.

منابع

-
- ^١ خاندان عصمت (عليهم السلام) - سيد تقى واردى
^٢ علل الشرائع، ج ١، ص: ٢٣٠ و ٢٣٢
^٣ شرح الاخبار: ٣/١٩٦؛ طبقات: ٥/٢١٢
^٤ الارشاد: ٢/١١٤
^٥ عبرات المصطفين: ١/٤٥٣
^٦ المناقب: ٤/٩٢؛ مجمع البيان: ٦/٧٧٩
^٧ مدينة المعاجز: ٤/٢١٤
^٨ الذمعة الساكية: ٤/٣٥١
^٩ اثبات الوصية: ١٧٧
^{١٠} دعوات الراوندى: ٥٤
^{١١} كافي: ٢/٩١
^{١٢} همان: ٢/٢٣١
^{١٣} امالى صدوق: ١٣١
^{١٤} بصائر الدرجات: ١٦٤
^{١٥} كافي: ٢/٩١
^{١٦} معالى السطين: ٢/٢٧
^{١٧} بحار: ٤٥/٤٦
^{١٨} معالى السطين: ٢/٨٨
^{١٩} المنتخب: ٤٥٥
^{٢٠} معالى السطين: ٢/٨٧
^{٢١} الارشاد: ٢/١١٢
^{٢٢} همان: ٢/١١٦
^{٢٣} يا كاروان حسيني: ٥/٦٠
^{٢٤} معالى السطين: ٢/٩٢
^{٢٥} بحار الانوار: ٤٥/١٧٩
^{٢٦} كافي: ١/٣٠٠
^{٢٧} همان: ٨/٢٧٩
^{٢٨} امالى مفيد: ٣٢١
^{٢٩} لغتنامه دهخدا
^{٣٠} بحار الانوار: ٤٥/١١٤
^{٣١} تاريخ البيهقي: ٣/١٧٧
^{٣٢} الاحتجاج: ٢/٣٠٥
^{٣٣} اللهوف: ١٩٩
^{٣٤} اسرار الشهادة: ٤٥٢
^{٣٥} اعيان الشيعة: ١/٥٨٠
^{٣٦} اسرار الشهادة: ٤٥٢
^{٣٧} مقتل الحسين، مكرم: ٣١٩

- ^{۳۸} اسرار الشهادة: ۴۵۲
^{۳۹} الاحتجاج: ۲/۳۱ و اللهوف: ۱۳۹
^{۴۰} عوالم: ۱۷/۴۱۳
^{۴۱} اقبال الاعمال: ۳/۸۹
^{۴۲} اللهوف: ۲۱۳
^{۴۳} تاريخ الطبري: ۳/۳۳۸
^{۴۴} الدمعة الساكية: ۵/۶۵
^{۴۵} مقتل الحسين، ابي مخنف: ۱۸۶
^{۴۶} بحار الانوار: ۴۵/۱۲۷
^{۴۷} معالي السبطين: ۲/۱۲۸
^{۴۸} زينب الكبرى، جعفر نقدي: ۶۲
^{۴۹} شوري: ۲۳
^{۵۰} الاسراء: ۲۶
^{۵۱} الفتوح: ۲/۱۸۳
^{۵۲} الملهوف: ۲۱۱
^{۵۳} الدر المنثور، سيوطي، ذيل آيه ۲۳ شوري و ۲۶ اسراء
^{۵۴} الملهوف: ۲۱۱
^{۵۵} امالي طوسي: ۲/۲۹۰
^{۵۶} مثير الاحزان: ۹۹
^{۵۷} تفسير قمي: ۲/۳۵۲
^{۵۸} الملهوف: ۲۱۳
^{۵۹} الطبقات الكبرى (ترجمه الامام الحسين): ۸۳
^{۶۰} تاريخ طبري: ۴/۳۵۵
^{۶۱} مثير الاحزان: ۹۹
^{۶۲} العقد الفريد: ۵/۱۳۲
^{۶۳} الطبقات الكبرى (ترجمه الامام الحسين): ۸۳
^{۶۴} الملهوف: ۲۱۳
^{۶۵} زمر: ۴۲
^{۶۶} الامامة و السياسة: ۲/۸
^{۶۷} الفتوح: ۲/۱۸۴
^{۶۸} شوري: ۳۰
^{۶۹} الفصول المهمة: ۱۹۵
^{۷۰} حديد: ۲۲-۲۳
^{۷۱} مقاتل الطالبين: ۱۲۰
^{۷۲} همان: ۱۲۰
^{۷۳} شرح الاخبار: ۳/۱۵۸
^{۷۴} البداية والنهاية: ۸/۱۹۸
^{۷۵} اثبات الوصية: ۱۴۵
^{۷۶} الدعوات: ۶۱
^{۷۷} المناقب: ۴/۱۸۶
^{۷۸} الدعوات: ۶۱
^{۷۹} المناقب: ۴/۱۷۳
^{۸۰} همان: ۴/۱۸۶
^{۸۱} همان: ۴/۱۷۳
^{۸۲} همان
^{۸۳} مقتل خوارزمي: ۲/۶۹
^{۸۴} حياة الامام الحسين: ۳/۳۸
^{۸۵} مستدرک سفينة البحار: ۲/۷۲
^{۸۶} بقره: ۴۹
^{۸۷} الاحتجاج: ۲/۱۳۴

٢/١٨٥	الفتوح: ٨٨
٢١٩	الملهوف: ٨٩
٢٢٤	همان: ٩٠
٥/١٤٧	الدمعة الساكية: ٩١
٤٥/١٩٦	بحار الانوار: ٩٢
٢٥٥	الملهوف: ٩٣
٤/٤٧	أعيان الشيعة: ٩٤
٢٥٥	الملهوف: ٩٥
٥/١٦٣	الدمعة الساكية: ٩٦
٤/٢٥٤	تاريخ الطبري: ٩٧
٢٠١	دلائل الامامة: ٩٨
٢/٢٠٨	معالي السطين: ٩٩
٢٦٦	الملهوف: ١٠٠
٢٢٨	همان: ١٠١
٢/١٧٨	ناسخ التواريخ: ١٠٢
٥/١٦٢	الدمعة الساكية: ١٠٣
٢/٢١٠	معالي السطين: ١٠٤
٣٣٣	الملهوف: ١٠٥
٢/١٢٤	مقتل خوارزمي: ١٠٦
٣/٢٧٠	شرح الاخبار: ١٠٧
٢/٥٩	تاريخ يعقوبي: ١٠٨
٤٦/٧٩	بحار الانوار: ١٠٩
٤٦/٥	همان: ١١٠
٢١٤	كامل الزيارات: ١١١
١٤٠	أمالي الصدوق: ١١٢
٤٥٣	همان: ١١٣
٢/٧٩	كشف الغمة في معرفة الأمة: ١١٤
١/٢٤٧	الخراج و الجرائع: ١١٥
٢٦٠	مستند شماره: ١ تا ١٤: إعلام الوري بأعلام الهدى، ص: ٢٦٠
٢٣٠	مستند ١٥ تا ١٨: علل الشرائع، ج ١، ص: ٢٣٠
٧٥/١٤١	بحار الأنوار: ١١٨
٧٠/١٤٠	همان: ١١٩
٢٢٢	الخصال: ١٢٠
٣٤٦	مشكاة الأنوار: ١٢١
١٨٦	تحف العقول: ١٢٢
٢٠٣	همان: ١٢٣
٢١٠	همان: ١٢٤
٢٠١	همان: ١٢٥
٣٣٢	مشكاة الأنوار: ١٢٦
١٦٦	همان: ١٢٧
٢٠٧	همان: ١٢٨
٢٢٩	همان: ١٢٩
١/٦٤٥	أعيان الشيعة: ١٣٠
٧/٢٥٢	مستدرك الوسائل: ١٣١
١٧/٢٤٢	همان: ١٣٢
٣٤٣	تنبيه الخواطر: ١٣٣
١٧/٦٤٧	وسائل الشيعة: ١٣٤
٤/٢٣٨	مستدرك الوسائل: ١٣٥
٢/١٤٦	من لا يحضره الفقيه: ١٣٦
٢/١٤٧	همان: ١٣٧

مستدرک الوسائل: ۲/۴۱۳	۱۳۸
همان: ۲/۴۲۴	۱۳۹
بحار الأنوار: ۷۵/۳۶۱	۱۴۰
همان: ۱/۱۴۱	۱۴۱
همان: ۷۱/۳۸	۱۴۲
وسائل الشيعة: ۱۲/۱۸۹	۱۴۳
بحار الأنوار: ۷۳/۹۲	۱۴۴
همان: ۱/۱۸۵	۱۴۵
الكافي: ۱/۱۰۲	۱۴۶
تحف العقول: ۲۰۴	۱۴۷
مشكاة الأنوار: ۱۵۷	۱۴۸
تحف العقول: ۲۰۲	۱۴۹
همان: ۲۰۴	۱۵۰
همان: ۲۰۲	۱۵۱
بحار الأنوار: ۶/۱۵۹	۱۵۲
همان: ۵۲/۳۱۶	۱۵۳
همان: ۷۳/۱۲۷	۱۵۴
الكافي: ۲/۳۲۰	۱۵۵
بحار الأنوار: ۱/۹۴	۱۵۶
تحف العقول: ۲۰۲	۱۵۷